



۴۳۰

رگگ تازک

گفتاری در باره نقش دین در تاریخ اجتماعی ایران

(جلد دوم)

xalvat.com

دلرام مشهوری

کارگردانان انثلاب مشروطه





xalvat.com



- * وگ تانک (جلد دوم)
- * دلارام مشهوری
- * انتشارات خاوران
- * چاپ اول، پاریس، تابستان ۱۳۷۸
- * تیراژ : ۱۰۰۰ نسخه
- * چاپ و صحافی : آبتوس
- * بها : ۹۰ فرانک فرانسه

۱	روشنگران و روشنگری در عصر قاجار
۲۱	در آستانه انقلاب مشروطه
۴۲	بازیگران انقلاب مشروطه
۸۸	کارگردانان انقلاب مشروطه
۱۲۷	برآمدن بهائیت
۱۸۳	پیکارگران انقلاب مشروطه
۲۴۹	جلوه و عملکرد اجتماعی بهائیان در عصر قاجار
۲۷۹	«دوران رضا شاه»
۳۱۰	از «شهریور ۲۰ تا بهمن ۵۷»

xalvat.com



کارگردانان انقلاب مشروطه

xalvat.com

درباره نقش اقلیت‌های مذهبی در انقلاب مشروطه در کتابهای تاریخی، اینجا و آنجا اشاره‌ای چشم می‌خورد. از جمله کسروی ارامنه و گرجیان را ستوده. درباره جنگ آزادیخواهان تبریز یا قوای دولتی، می‌نویسد: «در این رشته جنگها قدایمان ارمنی و گرجی ... جان فشانیهای بسیار کرده‌اند.» (۱) ناظم‌الاسلام نیز اینجا و آنجا اشاراتی به استقبالیان زرتشتیان و یهودیان از انقلاب مشروطه کرده است.

امری طبیعی است که اقلیت‌های مذهبی نیز چون دیگر ایرانیان در انقلاب مشروطه شرکت و آن را پاسداری کنند. اما واقعیت اینست که نقش این اقلیتها و بویژه نقش «بایبان» به حدی است که آنچه تا بحال دیدیم و گفتیم، تنها ظاهر امر بود. باطن این کشاکشها با در نظر گرفتن نقش اینان چنان چهره‌ای می‌یابد، که نه تنها حیرت‌انگیز است، بلکه هزل واقعی دروغ پردازیها و تناقض‌گوییهای را برملا می‌سازد، که عیار واقعی انقلاب مشروطه را در سایه گذارده‌اند. به عبارت دیگر آنچه در این بررسی گذشت، در واقع به این هدف بود که نشان دهیم، انقلاب مشروطه آن نبوده که این «تاریخ‌نگاران» توصیف کرده‌اند و نیروهایی که به نظر آنان کشاکشها و سرنوشت این انقلاب را تعیین نموده‌اند، آن نبوده و نمی‌توانستند باشند که ادعا می‌گردد.

پس از این می‌کوشیم به این سؤال جواب گیریم که چه نیروهایی این انقلاب را تدارک دیدند، انقلاب مشروطه چه باید می‌بود و چرا در عین موفقیت‌هایی به شکست انجامید؟

مشروطیت در عمل می‌بایست بر دو پایه استوار گردد: اول مسئولیت حکومت در مقابل (نمایندگان) ملت و دیگر تعیین حقوق و وظایف افراد ملت. ایندو، دو بخش تفکیک‌ناپذیر هر جهشی بسوی پیشرفت اجتماعی است. نه کاستن از خودکامگی حکومت، بدون فزونی مقام حقیقی و حقوقی افراد جامعه معنی دارد و نه رشد شخصیت حقوقی، افراد ملت با خودکامگی حکومت سازگاری.

تحوّلی که به يك جانب این تمارد توجه نماید، ویر یا زود محکوم به شکست است. در انقلاب مشروطه نیز درست یا تشکیل مجلس شورا و تأمین مسئولیت قوه اجرائیه در مقابل مجلس، خودکامگی حکومتی در محدودیت‌های قانونی مهار گشت. اما آنچه مطرح نبود، حقوق و آزادیهای فردی بود و برآستی نیز از اجزاء



آنت اسلام، تا شهروندان، راهی بود دراز که پیمودنش به تدارک و روشنگری وسیعی احتیاج داشت. این تازه زمانی ممکن میشد که قدرت ارتجاعی عظیمی متبلور در حکومت مذهبی در کار نباشد، که به چنگ و دندان از منافع آبی و آبی خود دفاع کند. دیدیم که در مرحله اول انقلاب کشاکشها تنها در یک سو و آن در جهت تشکیل مجلس و محدودیت قدرت حکومت بود. در حالیکه چنانکه فریدون آدمیت پدرستی بیان نموده است، نظام پارلمانی میبایست تنها جلوه و منظر چنین انقلابی باشد:

تکجه‌گاه فکری دیمکراسی سیاسی همانا فردیت است. پایه‌اش انتخابات آزاد همگانی و آزادی‌های اجتماعی. و جلوه‌اش نظام پارلمانی است. (۲)

تنها در مرحله پس از تشکیل مجلس و هنگام تدوین متمم قانون اساسی بود، که مسأله حقوق و وظایف ملت، مطرح گشت و چنانکه خواهیم دید این کوشش در مقابل قدرت آزادی‌ستیز حکومت مذهبی، راه بجایی نبرد. بدین لحاظ نیز، بیداران، که در کشاکش انقلابی، است، را ناتوان‌تر از آن می‌یافتند که برای احقاق حقوق خود دستی برآورد. به حقوق اقلیتهای قومی و مذهبی توجه نمودند. در مقام مقایسه، تأمین خودمختاری ولایات در زمینه ساختارهای ملوک‌الطوایفی موجود. چندان مشکل نبود و قانون اساسی برآمده از انقلاب مشروطه، در این باره، جوانبی دارد که از بسیاری قوانین اساسی اروپایی نیز پیشرفته‌تر است!

آنچه که مشکل، بلکه غیر ممکن می‌نمود، حقوق اقلیتهای مذهبی بود. بیرون کشیدن این اقلیتها از چنگال حاکمیت مذهبی نیز می‌توانست مهم‌ترین قدم در این راه باشد. می‌دانیم که در این دوران خوبیهای هر مرد غیرمسلمان را ۲۵ تومان و هر زن غیرمسلمان را نصف این مبلغ تعیین نموده بودند. هنوز پس از هزار و سیصد سال، گبران، (زرتشتیان) «جزیه» می‌دادند. این وضع اقلیتهای مذهبی «صاحب کتاب» بود. در باره «ایبان» که بعنوان «فرقه ضاله» اصولاً از حق حیات برخوردار نبودند، وضع از این هم بدتر بود. بحث در باره نیروهای شرکت‌کننده در انقلاب مشروطه را بدین دنبال می‌کنیم. که دیدیم رهبری دستگاه حکومت مذهبی نه تنها بی بهره از میل به پیشرفت‌طلبی و قانون‌خواهی، که خود سده همده هرحرکتی در این سمت بود. اصولاً این قدرت ارتجاعی مسئول واقعی عقب‌ماندگی ایران و مانع اصلی همه کوششهایی بود که در طول یک قرن پیش از انقلاب مشروطه در جهت رفرف در دستگاه حکومت سیاسی و رشد نیروهای مترقی به صل حاصل آمده بود.

نشان داریم که «دو سید» نیز تنها به انگیزه قدرت‌طلبی به گهرودار مشروطه‌طلبی کشانده شدند. حال بمنظور تکمیل تصویر تاریخی از پایگاه حکومت مذهبی لازم است، ببینیم، آیا «دوسید» را باید دو عنصر جدا اقتاده از این حکومت ارزیابی نمود و یا آنها به نمایندگی جناحی تجدطلب از حمامه‌سوران به میدان آمدند؟ «تاریخ نگاران» در دستگاه حکومت شیعه و طایفه «روحانیون متوسط و خرد» یا، قشری از حمامه‌سوران تجدطلب را یافته‌اند. در حالیکه وجود چنین قشری در چهارچوب دستگاه مرجع مذهبی با منطبق تاریخی در تضاد است.

پیش از این به «اطرافیان رشوه‌خوار و فاسده» بهیچانی اشاره کردیم. اما نگارنده «تاریخ بیداری ایرانیان» بخش مهمی از کتابش را به یک «انجمن منحفی» از حمامه‌سوران در اطراف طباطبایی اختصاص داده است، که خود او و پسر ارشد طباطبایی در آن عضو بوده‌اند.



وجود این انجمن و شرح مفصل مذاکرات آن در کتاب مذکور، بتویه خود باعث بوجود آمدن این ترمیم شده است که دستکم، انگشت شماری، از همانه پسران رده‌های پایین، در راه مشروطه طلبی بوده‌اند. نخست آنکه این انجمن، تنها محفل بحث و مذاکره بود و نه يك استاد رهبري و سازماندهي. چنانکه خود ناظم الاسلام می‌نویسد:

«بعد از رفتن آقایان به قم) انجمن اول که فقط همشان مصروف ترویج معارف و علم و تشویق از مدارس و مکاتب بود. موقوف گردید...» (۳)

دیگر، انجمن مزبور پیش از آنکه بهالگو «تجدد طلبی» اعضایش باشد، نشاتگر بحران عسقی و بن‌بست تاریخی موجود در آستانه انقلاب مشروطیت است، که حتی برخی همانه پسران را به فکر چاره واداشته بود. اما اینان هدفشان «نجات اسلام» بود، نه مشروطیت. خود ناظم الاسلام انگیزه تشکیل انجمن را چنین بیان کرده است:

«اگر با اینحال بدانیم پنجسال دیگر این مملکت اسلامی بدست خارجه خواهد افتاد. پس مسأله حقیقی بیعت اسلام ما را مکلف کرده است، بر حرکت. اگرچه حرکت مذبح هم باشد...» (۴)

با این وصف، «نوآوری» انجمن مبني بر مشارکت «اقلیت‌های مذهبی» نیز مضحکه‌ای بیش نبود!

در ماده چهارم این «اولین نظامنامه» در ایران برای طالبین حریت، آمده است:

«ماده چهارم - چون اشخاصیکه در این انجمن پذیرفته می‌شوند ایران چهار مذهب همه به ظهور حضرت مهدی عجل‌الله فرجه در آخر الزمان قائلند، ازین جهت این انجمن در تحت اسم مبارکه آنحضرت است و لذا اسم ریاست در این انجمن بر کسی گذارده نمی‌شود...» (۵)

سومین و مهم‌ترین جنبه آنکه، بررسی مذاکرات انجمن، نشاتگر آنستکه اعضایش بطور غیرمستقیم تحت تأثیر تفکر یابی «بهائی» قرار داشتند؛ خود ناظم الاسلام در کرمان شاگرد میرزا آقاخان کرمانی بود و معتقد است که ده سال با یحیی دولت‌آبادی رئیس پایبان ایران مراد داشته است. همین تأثیر محدود و «غیرمستقیم» پایبان بر اعضای انجمن آنان را به جدایی از رهبری شیعه کشانده است:

«شیخ محمد فیلسوف شیرازی که از حاضریین بود، گفت، این شیخ فضل‌الله و شیخ عبدالحسینی و بعضی دیگر را که من می‌بینم اگر... خدا با آنها طرف شود و به خلاف ریاست آنها رفتار نماید، هر آینه لورا تکفیر می‌نمایند...» (۶)

همین جدایی از «ملاها»، انجمن را که با مطالبه «سیاحتنامه» ابراهیم بیگ، آغاز می‌شود، چنان به احتیاط واهی دارد که نگارنده «تاریخ بیداری...» می‌نویسد:

«این جواب را هم نگارنده مهیا کرده بودیم، که اگر گرفتار شویم و یکی از ملاها بر ما ایراد وارد سازد که این کتاب از کتب ضاله است، چرا می‌خواندید، به او بگوییم ما برای اینکه روی بر آن بنویسیم... آنرا می‌خواندیم...» (۷)

خواننده دقیق متوجه است، چند نفر آخوند دوزخ جمع شده‌اند و می‌خواهند «سیاحتنامه» ای را بخوانند، باید اول فکر جوانگویی به «ملاها» باشند!

اعضای انجمن، هر چند که با مشاهده روند اصلاحاتی ایران حاضر بودند به «حرکتی مذبح» دست زنند،



اما چهارمیخ وابسته اسلام نیز بودند و بدین، تبلور تناقضی که بخشی از «همامه پسران» رده‌های پایین را در برگرفته بود.

غلبه بر این تناقض ایجاب می‌کرد، به این توهم دامن زنند که اصولاً مدنیت اروپایی از اسلام ناشی شده است؛ توگویی اسلام که باهت عقب ماندگی مردم این سوی جهان گشته. هنگامیکه به اروپا راه یافت. آنان را آقای دنیاگرد؟! xalvat.com

چنین راه فراری نه تنها به «همامه پسران» متجدد، امکان می‌داد، ناتوانی خود از غلبه بر اسلام را پنهان سازند، یزودی نیز به معتبرین سلاح رهبری شیعه برای سرکوب هر آنچه که بویی از تمدن و انسانیت داشت. بدین رهبری که تا چندی پیش در مقابل «اجانب» لوزه پر اندامش می‌افتاد. بیکباره به نخوتی چندش آور می‌دیدان آمد. که هر آنچه از «آدم» تا امروز اندیشیده شده. ریشه در اسلام دارد؛ این شگرد یزودی در دو زمینه‌کاری چشمگیری یافت. یکی آنکه اسلام را در مقابل ترفان مدنیت جدید نجات داد و دیگر آنکه به شرور ملی ایرانیان رخنه نمود و «اسلام ایرانی» را بعنوان «ستیز» تضادی که هزار و سیصد سال پاییده بود، جلوه می‌داد.

جریانات انقلاب مشروطه و استفاده از ادویخواهان از جاه‌طلبی دوسید برای پیشبرد مقاصد خود. قدم مؤثری بود در تحکیم موضع «روحانیت». چنانکه محور مذاکرات همان «انجمن مخفی» این بود که: «بیایید فکرتانرا منحصر به اجراء قانون اسلام کنید. اغلب آنچه دیگران دارند. از قانون اسلام انتخاب و اقتباس نموده‌اند (از ما دزدیده و پرما فروشند) پس باید کاری کرد که قانون اسلام در بین ما جاری گردد.» (۸)

تو گویی تا آن زمان اکثریت مردم ایران به مذهب دیگری تعلق داشته‌اند و از این پس می‌بایست به قوانین اسلام زندگی کنند!

بدین ترتیب بطور جمع‌بست می‌توان گفت، «انجمن مخفی» همامه پسران، با وجود انگیزه مثبت برخی اعضایش، در ماهیت یا مشروطه‌طلبی بیگانه بود و وجودش دلیل کافی تاریخی بر آنست که تفکر مشروطه خواهی از هیچ جای دستگاه حکومت مذهبی سرچشمه نگرفته و نمی‌توانست بگیرد. آنچه که خود ناظم‌الاسلام در یازدهم بازار گرم رشوه‌خواری در انتخاب مجلس اول می‌نویسد. نشان می‌دهد. که نه تنها بهیچانی، بلکه طباطبایی و حتی اعضای همین انجمن نیز از رشوه‌خواری ابا نداشته‌اند:

«... حاجی معین پور شهری هم به بعضی اشخاص پول داد. از آن جمله به انجمن مخفی ما هم چیزی داد. که جناب میرزا محمد صادق (طباطبایی) گرفته و میل فرمودند. عمده شرایی کار اهل ایران همین رشوه و پول است.» (۹)



نمی‌توان انتظار داشت که دربارهٔ نقش «بهائیان» و «ازلبنان» در انقلاب مشروطه، دو کتیب رسمی، تاریخی نشانی بیاوریم. یا اینکه در دو کتایی که مورد انتخاب است، اشاراتی در این زمینه وجود دارد. نگارندهٔ «تاریخ بیداری ایرانیان» می‌نویسد:

«در ایران رسم شده است هرگاه بخواهند کسی را مغلوب و از میدان بیرون کنند نسبت او را به بایمه می‌دهند. مثلاً امروز... اگر سلطان یا علماء با مجلس بد شوند... آنوقت می‌گویند، این مجلس را بایمه بر پا کردند. چنانچه در امر مدارس و مکاتب دیدیم. در اول تأسیس مدارس، مردم می‌گفتند این مدارس را بایمه تأسیس و تشکیل می‌دهند. بعد از آنکه... مدرسه... عمومیت پیدا کرد، آنوقت هرکس از مدرسه بد می‌گفت، او را بای می‌دانستند. این است حال ما اهلای ایران که باین طور مدعی را از میدان بیرون می‌کنیم...» (۱۰)

کسروی «تهمت بایگیری» را یکی از دردهای آزادیخواهان قلمداد می‌کند. دلیل او آنست که:

«چون ایرانیان با بهائیان دشمنی سختی می‌نمودند، به هرکاری که بدگمان شدند، آنرا از بهائیان دانستند...» (۱۱)

او «تهمت بایگیری» به مشروطه طلبان را «نیرنگی» از سوی مخالفان مشروطه می‌داند و نقل می‌کند:

«در اینجا، در شهریورماه یک نیرنگی از حاجی سید محمد یزدی به آشکار افتاد. این سره که از نیرنگبازی و پلیدی کمتر ماندنی داشت. پیش از دیگران با مشروطه دشمنی می‌نمود و هر زمان بکار دیگری برمی‌خاست. یکبار در تیرماه گذشته، چنین نیرنگی اندیشیده بود که آگهی‌هایی باژلاتین از زبان مجاهدین قفقازی یا تبریزی بسازد. در این زمینه که «ما بهائی هستیم و این کوششها را برای آشکار کردن دین خود بکار می‌بریم، ایرانیان باید بهائی شوند و گرنه همگی کشته خواهند شد... نیز محمد حنی میرزا (ولیعهد) کسی را با پول بتزید عبدالبهاء (عباس افندی) که هواداری از او می‌نمود بفرستد که «لوح»هایی بنامهای برخی از سران آزادی در تهران و تبریز نوشته از کوششهای آنان در راه پیشرفت بهائیکری سیاس گزارد و نوید فیروزی دهد. و این «لوح» در پستخانه گرفته شده چگونگی به مردم آگاهی داده شود.» (۱۲)

xalvat.com

در پی یافتن رابطهٔ «بایان» با دربار به اسناد رسمی تاریخی نظر بیاوریم. یکی از این اسناد تلگرافی است که محمد علی شاه بلافاصله پس از بمباران مجلس (۱۸ جمادی‌الاول ۱۲۲۶) به هلمای نجف نوشت و در آن سرکوب مجلسیان را توجیه نمود:

«... قانون اساسی را در حالتیکه پدر تاجدارم را رمق و قدرتی باقی نبود، قلم را در دستش گزارده، بعد از آنهم از ساعتی که به تخت سلطنت جلوس کردم، تمام هم خود را در استقرار اساس مشروطیت مصروف (کردم) ... تا مشروطیت دولت که آزادی ملت است تزلزل یافت و مستحکم شد. لیکن متأسفانه این (آزادی) را که از لوازم استقرار مشروطیت بود، جمعی مفیدین وسیلهٔ پیشرفت اغراض باطنیهٔ... خود که منافی اساس شرح مقدس اسلام بود، قرار داده... خلاصه وقتیکه در متمم



قانون اساسی و بدعتد. مذهب رسمی اهلای ایران. مذهب مقدس جمفری ... است و دیگر آزادی مذهب برای آنها غیر ممکن خواهد بود... انجمن بابیه تشکیل داده. گفتگوی آزادی (این طایفه بمیان آوروند ... ویدم نزدیک است در اساس شرع مقدس نبوی رخنه انداخته ... حسب وظیفه شخصی لازم دانستم که پیش از این تحمل و سکوت را جایز ندانم ...

امضاء: محمد علیشاه قاجار (۱۳)

xalvat.com

پس همت بتوپ بستن مجلس. اصولاً مخالفت با مشروطه و مشروطه طلبان نبوده است. بلکه متوجه سوءاستفاده‌ای است که «بایان» از آزادی مشروطه به عمل آورده بودند؛ هر چند البته در قانون اساسی نیز به آنها آزادی داده نشده بود که هیچ، درست یا تمهین، مذهب رسمی کشور، آزادی مذهب برای آنها غیر ممکن، گشته بود!

قدر مسلم آنستکه نه تنها در این سند، بلکه در هیچ سند دیگری اشاره‌ای به همکاری «بایان» و یا دستکم پشتیبانی‌شان از محمدعلیشاه و دیگر «متالفان مشروطه» نمی‌توان یافت. برعکس جواب طسای تجت به همین تلگراف محمدعلیشاه، حاکی از آنستکه هدف اصلی مشروطه مورد نظر «آقایان»، همانا قلع و قمع «بایان» بوده است؛ با این تفاوت که این قلع و قمع جنبه قانونی پیدا کند و این «وظیفه» به گردن وزارت عدلیه باشد. جمله اصلی تلگراف مزبور نیز اینستکه:

... دفع مفسد و قلع و قمع فرقه ضالیه بابیه خذلهم الله تعالی بوزارت عدلیه ارجاع و بعد از ثبوت شرعاً بر وفق قوانین مشروطیت اسهل مایکون (سهل تر از تا بحال ن.) و موجب استحکام اتحاد دین و دولت بود. (۱۴)

اسناد دوستانه اول، از دوران انقلاب مشروطه منظوره‌ای کاملاً متفاوت با «روایت رسمی تاریخ نگاران» بنمایش می‌گذارند. ظاهراً این انقلاب جنبه دیگری نیز بجز «حکومت قانون» و «برقراری مجلس نمایندگان» داشته است. حال ببینیم، آیا «بایگیری» آنهاست که متوجه مشروطه خواهان بود و یا آنکه واقعاً باید «بایان» را بتوان یک نیروی اجتماعی در جناح مشروطه طلبی جستجو نمود؟

کسروی در این باره سرخی بدست می‌دهد:

«آن دلبستگی که آزادیخواهان به کشور می‌نمودند و به دین و علما نمی‌نمودند، مایه رنجش ایشان می‌گردید. و همین را دلیل بهدیش آزادیخواهان می‌شماردند. این شگفت‌ترکه نام بایی (بهائی) به روی آنان می‌گزارند.

در نگاه نخست پنداشته می‌شود که چون دشمنی سختی را که ایرانیان درباره بایان (بهائیان) می‌داشتند می‌دانسته‌اند، برای برآغزیدن (شوراندن) مردم بر آزادیخواهان، این نام را به روی آنان می‌گزارده‌اند. لیکن ما می‌بینیم که در نامه‌هایی که به نزدیکان خود می‌نوشته‌اند نیز این نام را می‌برده‌اند. از اینجا پنداست که به راستی چنین پنداری در دلهاشان می‌بود. سید احمد طباطبایی (برادر طباطبایی ن.) ... در نامه‌ای می‌گوید:

«از مجلس شورای ملی هم بجز سختگیری بر مردم چیز دیگری ظاهر نشده. چیزیکه ظاهر شده.

اینکه بایه و طبیبین قوت گرفته، طلوعی دارند که شاید مسلمین باید از آنها تقیه کنند... فعلاً در حیاط شاهی مقابل خانۀ جناب آقای سید روحان الله، زنها مجلس منعقد کردند، رئیس مجلس یکی خواهر گل و بلبل است... و یکی زن میرزا حسن رشیدی معروف، و یکی بی بی نامی که هر سه از قرار مشهور محقق البایه هستند. (۱۵)

طباطبایی در نامه ای دیگر می نویسد:

... مجلسیکه بایه و طبیبیه داخل در اجزاء و امضای آن، بلکه در اجزاء رئیسۀ آن مجلس باشند، بهتر از این نخواهد شد... (۱۶)

این سخنان کسروی سئوالات چندی را مطرح می سازد. مگر آن نبود که جنبش مشروطه را «دوسیده» پیشوایی می کردند و در نظامنامه انتخابات، کسانی که به «فساد عقیده» معروف بودند، از انتخاب و انتخاب شدن ممنوع گشته بودند. چه طور شد که در این میان «بایان» قدرت گرفتند و تا هیأت رئیسۀ مجلس مشروطه نفوذ کردند؟ و تازه این نفوذ به حدی بود که «مسلمین باید از آنها تقیه کنند».

چه اتفاقی افتاده بود که جنبش مشروطه ای که به «دلسوزی آقایان» برخاسته بود، چنان منحرف گشته بود که «بایان»، چنین نفوذی یافته بودند؟

xalvat.com

کسروی خود به ستاری می «انحراف انقلاب مشروطه» و امن می زند:

«بسیاری از پیشگامان آزادی، معنی مشروطه را نمی دانستند و دلستگی به آن نمی داشتند، مشروطه را جز به معنی «رواج شریعت» نمی گرفتند و نتیجه آنرا جز گرمی بازار عودشان نمی شماردند، و اکنون که وارونه آنرا می دیدند... به مردم چنین می گفتند: «آن مشروطه که ما می خواهیم این نیست. بایه و طبیبیه داخل شدند و نمی گزارند...» (۱۷)

و از این نظر حق کاملاً یا «علماء» بود. مگر نه آنکه «قوانین اسلام به عبودیت است. نه به آزادی» و «بنای قرآن بر اختلاف حقوق بنی نوع انسان است» (۱۸). پس این چه بساطی بود که «تمام اهالی ایران را در مقابل قانون برابر می خواست»؛ حقیقت اینست که مشروطه خواهی در ذات خود دقیقاً مخالف «شریعت» بود و بدین لحاظ نیز ممکن نبود که از میان «علماء» برخاسته باشد. اینست که تنها یک سری داوری متناقض تاریخ پژوهان، از جمله فریدون آدیب، می تواند درست باشد:

«علماء با توجیه و تفسیرهای شرعی به صحت حکومت مشروطه رأی دادند. این خدمت عنصر روشن بین روحانی در حد خود به حرکت مشروطه خواهی قوت داد...» (۱۹)

راست آنست که:

«علماء پس دلشاد بودند که مجلس ملی، آن «کفرخانۀ» ملاحده را به توپ بستند...» (۲۰) و فتوا دادند که «المشروطه کفر و المشروطه طلب کافر، ماله مباح و دمه مذبذ، (فتوای سید علی سیستانی) (مشروطه کفر، مشروطه طلب کافر، مال او مباح و خونش به هدر است)» (۲۱)

خط جبهه میان مشروطه طلبی و مشروطه ستیزی از جای دیگر می گذشت: نه از میان «روحانیت» و دربار. تمام کوشش «تاریخ نویسان» برای مخدوش کردن این خط، جز گرفتار آمدن در تناقضات آشکار، نتیجه دیگر نداشته است.



اگر در این تواریخ چهره مشروطه خواهان مخدوش شده. اینقدر هست که دشمنان بی چون و چرای مشروطه، طرف مقابل خود را بیهوش می‌شناختند. شیخ فضل الله نوری به نمایندگی یا تصد حمامه‌پسری که در قم بست نشسته بودند. در مخالفت با مشروطه لوابی منتشر ساخت که در آنها از جمله آمده است:

«سالمات که دو دسته اخیر از اینها در ایران پیدا شده و مثل شیطان مشغول وسوسه و راهزنی و فریبندگی عوام اَصْلُ مِنَ الْاِتِّعَامِ (مردم نادان‌تر از حیوانات) هستند. یکی فرقه بایه است و دیگری فرقه طبعیه. این دو فرقه لُغْلاً مُخْتَلِفٌ و لَبّاً مُتَّفِقٌ هستند و مقصد عسیمی آنها نسبت به مملکت ایران دو امر عظیم است. یکی تغییر مذهب و دیگر تبدیل سلطنت...» (۲۲)

بالآخره کسانی را یافتیم که هم در ادعا و هم در عمل مشروطه نخواهند. هم مخالف اسلامند. چون اسلام مخالف مشروطه است و هم خواستار مشروطه‌ای هستند که بدرستی در مخالفت با اسلام قرار دارد.

شیخ فضل الله خود به شناخت بیشتر آنان کمک می‌کند:

«... از بدو افتتاح این مجلس جماعت لاقید لایالی لامذهب از کسانی که سابقاً معروف به پایی بودن بوده‌اند و کسانی که منکر شریعت و معتقد به طبیعت هستند. همه در حرکت آمده و به چرخ افتاده‌اند... دیگر روزنامه‌ها و شناسنامه‌ها پیدا شد. اکثر مشتعل بر سب علماء احلام و طعن در احکام اسلام و اینکه باید در این شریعت تصرفات کرد... از قبیل اباحت مسکرات و اشاعت فاحشه خانه‌ها و افتتاح مدارس تربیت نسوان و دبستان دوشیزگان و صرف وجوه روضه خوانی و وجوه زیارات مشاهد مقدسه در ایجاد کارخانه‌جات و در تسویه طریق و شوارع و در اسداث راههای آهن و در استعجاب صنایع نوگما...» (۲۳)

اینکه شیخ فضل الله «مدرسه دوشیزگان» را با «فاحشه خانه» یکی می‌داند. همانقدر با منطبق تاریخی سازگار است که مشروطه‌طلبان را کسانی قلمداد می‌کند که می‌خواهند پول «روضه خوانی» و زیارت مشاهد مقدسه را، یعنی آنچه تا بحال به جیب فراخ «علمای احلام» می‌رفت، صرف ایجاد کارخانه‌جات و راه سازی کنند:

xalvat.com

براستی اسفناک است، که بجای آثار «تاریخ نگاران روشنگر» ایرانی، باید ویژگی‌های مشروطه‌طلبان و هویت آنها را در «لایحه» های شیخ فضل الله جستجو نمود! :

«... دخالت و تصرفات این فرقه‌های فاسده مفسده پنگاشت و ملحوظ داشتن چند فقره است... از جمله يك فصل از قانونهای خارجه ترجمه کرده‌اند. اینستکه مطبوعات مطلقاً آزاد است. این قانون با شریعت ما نمی‌سازد... پس چاپ کردن کتابهای ولتر فرانسوی که همه تا سزا به انبیاء عظیم اسلام است و کتاب بیان سید علی محمد باب شیرازی و نوشته‌جات میرزا حسینعلی ناکری (پناه‌الله) و برادر و پرمایش... در قانون قرآنی ممنوع و حرام است. لامذهبا می‌خواهند این در باز باشد تا این کارها بتوانند کرد...» (۲۴)

آشتی ناپذیری «مشروطه» و شریعت بعدی است که شیخ علی لاهیجی یکی از همراهان شیخ فضل الله، در مجلس وعظش، «آه» را و می‌دارد، یکی از ایندو را انتخاب کند. یا مسلمان بماند و در جهل و فقر غوطه



زند و یا یدنبال . آبادی مملکت و زیادتى ثروت رحمت . باشد :

«الحال از کثرت انس روزنامه ها ادراک و شعور شما تغییر کرده و رغبت به معاشرت فرنگیان و فرنگی مابان و طبیعیان و لامذهبان پیدا کرده آید و مجلس یهود و نصاری و مسجوس و فرقه سنانه بابیه شده آید ... به سخنان بیپوره و وعده های بی اثر چهارتنقر دنیا پرست لامذهب مکار، که انتظار آبادی مملکت و زیادتى ثروت و آزادی رعیت را به شما می دهند فریب خورده آید ... ای اهل اسلام . آیا رواست که مملکت . مملکت اسلام ... چهارتنقر لامذهب به خیال فاسد ... قانون اجانب را در مملکت اسلام جاری نمایند و حال آنکه با وجود سی کرور مسلم . البته اختلاف و نزاع پیدا می شود و هرگز این امر عاقبت پیدا نخواهد کرد.» (۲۵)

آری . در مملکتی که . سی کرور (پانزده میلیون) مسلم - گوش به فرمان رهبری شیعه باشند . واقعاً نیز امید به آبادی و کوشش در راه آزادی . امید و کوششی واهی می بود .

xalvat.com

اینکه که دریافتیم مشروطه خواهان را می توان در همه جای ایران . بجز در میان حمامه پسران جستجو نمود . این بررسی را در یافتن چهره و عملکرد مشروطه خواهان ادامه می دهیم .
فریدون آدمیت می نویسد :

«فلسفه سیاسی این نهضت را دموکراسی سیاسی می ساخت که از دو نسل پیش نشر و به تدریج گسترش یافته بود .» (۲۶)

دیدیم که دشمنان مشروطه . آنان را «بابی و طبیعی» می دانستند . در مورد گروه دوم . یعنی «طبیعیون» (به سبب آنکه اصولاً گروهی متشکل . را در بر نمی گرفتند) بدست دادن يك بررسی اجتماعی مشکل است . بطور کلی می توان گفت این «گروه» در برگزیده همه آنانى بود که در جبهه مخالفت با رهبری شیعیان قرار داشتند . اما «بابی» نیز نبودند . اینکه اینان را محدود به انگشت شماری از وابستگان «فرنگ دیده» دربار بشماریم . کم بیادادن به جبهه پیشرفت طلب در ایران آرزو است . درست است که این جبهه پس از دوسه قرن «شریعت پروری» صفویه و تاجاریه به نهایت ضعف خود رسیده بود . اما دروکشی از مذهب انسان ستیز . تجریده همه افسار ملت ایران بود و چیزی نبود که از خارج به آنان القا شود . اینقدر هست که برخی «بیداران» با نفوذ افکار اروپایی از موضح قوی تری نسبت به «مردم عادی» با مذهب مسلط در افتاده بودند . این نکته ایست بسیار مهم . زیرا که برخلاف ادعای موجود . تماس با «اروپا» تأثیرات پر دامنه ای در زمینه فکری و اجتماعی نیافت . قلب در نقش رسوخ افکار غربی در میان آزادپنخواهان ایرانی به این می انجامد . که مثلاً مانند فریدون آدمیت بگوییم :

«حرکت تغییر و تحول فکری و اجتماعی در ایران ... فقط در برخورد با مدلیت جدید غربی بوجود آمد.» (۲۷)

این بدین معنی است که ملت ایران را عاجز از وجود آوردن يك «تجزیل فکری و اجتماعی» بدانیم و در

تحلیل نهایی همت است که طباطبایی و امثال او گفته اند، که این ملت «قابل مشروطیت و جمهوریت نمی باشد». بگذریم و سخن خود را محدود کنیم به بررسی مدارک مختصری که درباره «بایان» موجود است. دانستیم که بایان در همان آغاز دوران ناصرالدینشاه در اکثریت خود به بهاءالله پیوستند و خود را «بهای» خواندند. اقلیت ناچیزی نیز پیروان «ازل» یا «ایمانده» به «ازلی» و یا «بهای» مشهور گشتند. ناگفته نگذاریم که برخلاف ادعای کسروی، ملایان، «چنانچه از زبان شیخ فضل الله شنیدیم، بخوبی از تحولی که بایان پشت سر گذارده بودند، خبر داشتند. منتها لفظ «بایی» را چنان آلوده و به چنان حساسیتی در این زمینه دامن زده بودند که آسانتر بود، بهمه اینان «بایی» بگویند. کسروی که از نزدیک با بایان در تماس بود، می نویسد:

«این نیز هم می باید گفت که خواست اینان از «پایه» بایان بوده... دسته بیشتر اینان می بودند و کوشش را اینان می نمودند. ملایان همین را می گفتند، ولی چون از سرگذشت های اخیر ایشان آگاهی نمی داشتند، با همان نام پیشین، «پایه» شان می نامیدند و آزادخواهان را از دسته آنان می پنداشتند» (۲۸)

بایان به دلایلی که خواهد آمد از «شرکت فعال» در رویدادهای دوران مشروطه دوری جستند و بدین لحاظ نیز، اول به نقش ازلیان می پردازیم. چنانکه کسروی نیز تأکید می کند:

«ازلیان در ایران کمتر می بودند و خود را سخت نهان می داشتند. زیرا در سایه این نهانی، از دست و زبان مردم ایمن می ماندند».

برای آنکه «سوفتاهم» کسروی را به خواننده منتقل نسازیم، ناچار بر تأکید این نکته ایم که او همه جا «مردم» را با «ملایان» یکی می گیرد. یکی دیگر از «شاهکارهای» کسروی آنستکه مسئولیت کشت و کشتار بایان را از گردن «علماء برداشته به ازلیان نسبت می دهد. لو در ادامه نقل قول بالا می نویسد:

«... (ازلیان) آنکه بهنگام فرصت به آسانی توانستندی با دست ملایان مردم را به «بایان» برآغلائند و از آنان کینه جویند، بسیاری از بهائی کشی ها در ایران، با کوشش اینان بوده...»

«... در سال ۱۲۸۴ که در یزد و اسپهان به بهائی کشی اتجا سید، می توان آنرا یکی از نتیجه های این هنجش می دو دولت (خارجی) و دشمنی دو دسته با یکدیگر شعرد» (۲۹)

کسروی به يك جمله، آبجایکی بر دست «ملایان» ریخته، بهائی کشی را نتیجه اخوای ازلیان و «همجشمی دو دولت (خارجی)» قلمداد می کند. برای نشان دادن بی پایگی سخن کسروی به مدرک تاریخی نیاز نیست. این دو گروه از «دست و زبان روحانیت»، چنان در اختفا بودند، که اگر هم می خواستند، نمی توانستند آسیبی بهم رسانند. واقعیت اینستکه میان این دو، در زمینه خط مشی و جانشینی باب اختلاف وجود داشت، اما به هیچ سندی و منقح تاریخی نمی توان کشتار بایان را نتیجه «کینه جویی ازلیان» دانست. شاهد آنکه، چه در دوران پیش از انقلاب مشروطه و چه بلافاصله پس از آن عناصر فراوانی از ازلیان به بایان پیوستند، چنانکه از آن دوران به بعد بسختی می توان نشانی از آنان در ایران یافت. بعنوان نمونه همگی نیز، در میان سرشناسان انقلاب مشروطه، ملک المتکلمین را داریم که ابتدا بهائی بود و سپس به ازلیان پیوست تا بالاخره بعنوان یکی از سران مشروطه به قتل رسید.

سرنوشت ملک المتکلمین بطور نمادین بیانگر سرنوشت کل جریان اولی است. بدین معنی که ازلیان بهره مند



از روشنگری بانی و متأثر از افکار نوین بهائیان، به انگیزه تأثیرگذاری بر رویدادهای سیاسی - اجتماعی، کوشیدند تا خود را در میان عمامه بسران جا بزنند و یا حداقل، تهمت پلایگری را از روی خود بردارند. به دو هدف: اول آنکه، بتوانند به فعالیتهایی دست زنند (از قبیل تأسیس مدرسه و غیره)، و هدف دیگر آنکه، یکوشند در سد رسوخ تأثیر رهبری شیعه، که ایران را به بن بست کشانده بود، روزنه ای برای يك تحول سیاسی بگشایند. ایشان با شناخت عمیقی که از ماهیت دو پایه حکومتی داشتند، رفرم طلبی را دو پایه حکومت سیاسی می دیدند و بارها شاهد آن بودند که این رفرم طلبی به تهاجم رهبری شیعه پس زده شده بود. پس کافی بنظر می رسید، یکی دو تن از «علمای اعظم» را به اهرم جبهه طلبی و پول دوستی شان بفریبند. تا چرخ بگل مانده ایران به حرکتی درآید!

xalvat.com

بدین ترتیب ازلیان به ریاست یحیی دولت آبادی، با آنکه گروه کم شماری را تشکیل می دادند، درگیروار انقلاب مشروطه به قدرت عمل حیرت آوری دست یافتند. پیش از این در عین که یحیی دولت آبادی، با آنکه به علت کوشش در راه ترویج مدارس مورد خشم «علماء» بود، در جریان رساندن خواسته بست نشینان به شاه، میانجی شد و «ماده عدالتخانه» را در لیبست گنجانبید. پیش درآمد این «همکاری» آن بود که ازلیان، مسلک شان را پوشیده دارند. در مورد درجه پنهانکاری آنان همین کافیست، که ناظم الاسلام، نگارنده «تاریخ بیداری ایرانیان»، که خود به علت نزدیکی با دولت آبادی متهم به پلایگری بود، می نویسد:

«بنده نگارنده ده سال با این خانواده قدم زدم و بر اسرار آنها می بردم، چیزی نفهمیدم»؛
و برای آنکه محکم کاری کرده باشد، ادامه می دهد:

«شان از (دولت آبادی) اعظم از این است که نسبت واده شود به این طایفه ضالقه بی علم و دانش» - ۱ (۳۰)

با این حال، نصیبی ندارد که فریدون آدمیت، دولت آبادی را «در سلك ملایان» بداند و با اشاره به خواسته های «آقایان» بنویسد:

«حتی میرزا یحیی دولت آبادی که خود در سلك ملایان بود، از حد بی فکری، علما در تنظیم آن پیشنهاد متحیر گشت» - ۱ (۳۱)

یعنی آدمیت، کسانی مانند دولت آبادی را در «سلك ملایان» دیده، که نوشته است:

«در صمیمی بودن برخی از روحانیون نسبت به نهضت آزادی، تردید نمی توان داشت» - ۱ (۳۲)

وگرنه منافع و خواسته های «آقایان» به هیچ تعبیری به «نهضت آزادی» نمی چسبید و کافیست تا «بانی» بودن کارگردانان جنبش مشروطه خواهی در تاریخ ثبت شود تا دیگر در میان ملایان محض نمونه يك نفر را نیابیم که بتوان به او دهمت مشروطه خواهی، زد!

دولت آبادی، در باره انگیزه اش برای اینای این نقش می نویسد:

«نگارنده هم مانند بسیاری از رفقا در تاریکی نقصان تجربه تصور می نمایم، بیداری ملت، آزادی مملکت و بالجملة سعادت وطن، در پس پرده نازکی است که چون آن یوده بر طرف گشته مملکت دارای



همه‌کس و هرکس دارای همه چیز خواهد بود... (۳۳)

در واقع نیز در میان ملت ایران، طبقه‌ای از روشنفکران برآمده بود که چه از نظر کیفی و چه به کمیت، توانایی دست زدن به بسیاری دیگرگوییها را داشت. در بسیاری کشورهای دیگر نیز پس از آن به دست کسانی که بی‌هیچوجه از این ایرانیان برتر نبودند، دیگرگوییهای بزرگی رخ داد. اما روشنفکران ایرانی بنام «بایی» و «بهائی» در جنگال حاکمیت مذهبی گرفتار بودند و این به جناح مرتجع ساکمیت سیاسی نیز فرصت می‌داد. هرچه می‌خواهد بکند.

نکته باریک آنکه درک شود، وجود دیگراندیشان مذهبی و پایداری آنان در مقابل «مذهب فراگیر» اصولاً محلی بود، تا چنین کسانی بتوانند خود را از زیر سایه سهمناک و بلند «این مذهب کنار کشند». راه هر نوع پیشرفتی از گذرگاه نوآوری و دیگراندیشی می‌گذرد و نگاهی به کشورهایی که در آنها چنین تحولی صورت نیافته، نشان می‌دهد که حتی میلیاردها دلار نفتی و مدرن‌ترین ظواهر زندگی، این جوامع را قدمی از «قرن وسط» دور نساخته است. بر این حساب یا سازه‌لوحی سفیهانه است و یا غرض آشکار که ادعا کرده، اگر «بایان» نبودند، راه پیشرفت پر ایران گشوده می‌گشت! برعکس، باید گفت همینکه آنان با فداکاری خونبار و استقامت آهنگین حملات دشمن را متوجه خود ساختند، زمینه‌ای بود که بر آن «مصلحان و روشنگرانی» فرصت و مجال سرپلند کردن یافتند. دولت‌آبادی این مکانیسم را چنین توصیف می‌کند:

«دولت نامبری... تدبیر بزرگی کرده و آن اینستکه از هر سوری صدای شکایتی برآید. او را به فساد معفیته نسبت داده به دستگیری روحانی نمایان به وعده اهدی اسکاقتش می‌نمایند و می‌گویند بایی بود» (۳۳)

به حساب دولت‌آبادی و یارانش، دیدن آن «پرده نازکی» که عقب ماندگی ایران را از پیشرفت جدا می‌کرد، کافی بود تا بایان این دستاویز را از دست دشمن گرفته، بتوانند آزادانه در جهت پیشرفت کارها گام بردارند. اینکار در همان دوران قاصراندیشانه آقاخان و دولت‌آبادی که با «میرزا آقاخان کرمانی بطور خصوصی...» مکاتبه داد. (۳۵) در این راه گام برمی‌داشت. انگشت شماری «انجمن مخفی» تشکیل می‌گردد که کار تأثیرگذاری بر حسامه‌سیران مستخدم و بهره‌برداری از رویدادها را هدف قرار دادند. گفتنی است که این گروه از انجمن‌ها را نباید با انجمن‌هایی که بعدها به تقلید از آنها بدست حسامه‌سیران تشکیل شده، اشتباه گرفت. این انجمن‌ها که چندتایی بیش نبودند، با عضوگیری از میان «متروالفکران» چه اعضای سابق فراموشخانه و چه عناصر منفرد، پیگیرانه در پی برانگیختن انقلاب بودند. این انجمن‌ها تنها کانون‌هایی بودند، که می‌دانستند، چه می‌خواهند و بدین سبب نیز برتلاف دیگر انجمن‌ها، شدیداً مورد پیگرد قرار داشتند. نگارنده تاریخ بیداری در باره یکی از آنها می‌نویسد:

«از انجمن‌های معتبر، انجمن اصقهان بود که یدواً به اهتمام و مساهمی جناب حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی منعقد و دایر گردید. و بعد از چند ماهی جناب آقامیرزا محمود به «مدیری آن منتخب گردید که با شغل وکالت مجلس و عضویت در مجامع سزای او را مجبور به قبول کردن مدیری آن کرده بودند... تا مدت سه چهار ماه آقامیرزا محمود در مجامع سزای کار می‌کرد. بالاینکه نهایت وقت را در کتمان و اختفاء داشتند... باز به محمد علی میرزا را یورت دادند. حکم بدستگیری و چوب‌زدن و تبعید او

نمود... (۳۶)

گفتیم که شمار ازلیها بسیار ناچیز بود و آنها تنها به درجه بالای سازماندهی و تدبیر می توانستند. بر جریانات اجتماعی تأثیر گذارند. در باره کمیت آنها در تنها گزارشی که در دسترس است، آمده:

«... در آن اوقات پاهای ازلی طیفانی کردند و در هر حزب داخل شدند و چون می دانستند که عنوان ازلی قابل توجه نمی شود، لهذا آنرا ترک کرده بدامن بیقیدی و ترویج بی دینی تشبث نمودند... یک يك ازلیهای طهران را که عده شان شاید به هفتاد برسد می شناسیم...» (۳۷)

درباره چگونگی و میزان فعالیت ازلیان، خاطرات مفصل دولت آبادی بنام «حیات یحیی» بهترین منبع مطالعه است. نکته باریک آنکه او در تمام این کتاب در باره اینکه خودش نه تنها باقی بوده، بلکه پس از پدر به نیابت میرزا یحیی ازلی، رهبری ازلیان در ایران را برعهده داشت، کلمه ای بیان نمی آورد! تنها اینکه اینجا و آنجا اشاراتی می کند که درباره تصمیم گیری های مهم، در مجمع خصوصی مذاکره می نمایم و به مجامع دیگر اطلاع می دهیم... (۳۸)

xalvat.com

خودش در باره پدرمیانی برای رساندن خواسته های «آقایان بست نشین» به شاه می نویسد:

«برادر من صورت مطالب آقایان را ... می آورد می بینم چند مطلب نوشته اند... دیدن مطالب آقایان، نگارنده را به حیرت فرو می برد. یکی بواسطه بی فکری و کوتاه نظری ایشان و دیگر متحیر می مانم که به سنیر گفته ام مطالب آقایان نوعی دست و همه در راه اصلاح حال عامه و صلاح ملک و ملت است، چگونه می شود این مطالب را باو گفت و از او مسامحت خواست که پشاه پرساند؟ ... در اینحال پناظر نگارنده می رسد چه بهتر که این ورقه را عوض نموده یک مطلب نوعی هم در آن بکنجانم. از طرفی اندیشه می کنم مباردا آقایان پس از اطلاع انکار کنند و برای من سلطانک باشد... کاغذی از روی میز سنیر برداشته... مطلب هفتم را تغییر داده بصورت ذیل می نویسم: «قراردادی در اصلاح کلیه امور با رعایت حقوق علماء و پیش خود عمال می کنیم، این جمله مجمل است و لابد توضیح خواهند خواست آنوقت... هرچه باید گفته شود شواهد شد...» (۳۹)

محدود فعالیت دولت آبادی که موقعیت بارزی را نصیبش ساخته بود، مربوط است به فعالیت نخستگی تألیف او در جهت تأسیس مدارس که از دوران صدارت امین الدوله آغاز و علی رغم دشمنی های رهبری مذهبی و برخی کارشکنی های دولتیان، پیشرفت قابل ملاحظه ای داشت. او براین محور، در طول ده سال پیش از انقلاب، با همه ترقی خواهان جامعه تماس برقرار نموده بود و اینکه می توانست این روابط را در جریانات انقلاب بکار گیرد. برای دولت آبادی روشن است:

«ملتی که از صد نفر یک تن یا سواد ندارد، ملتی که از معلومات همراحتن تهی دست است. ملتی که خانه خود را نمی شناسد، چه رسد به شناسایی دنیا... چگونه می تواند از تغییرات زمان و منزل و نصب این و آن استفاده فوری نموده، خود را در جریان حیات بخش تمدن جدید عالم بیندازد. با اینکه اخلاق سران و سروانش هم در دائره مذهب سیر ننمایند...» (۴۰)

اینست که می گوید، کوتاه دستی ملت از معارف جدید، را جبران ساخته، با تأسیس مدارس و انجمن معارف پتانسیل متوقی در جامعه را بیدار آورد. امیدش اینست که:



چند هزار طفل که روزها در مدرسه ها درس می خوانند. شبها در خانه های خود تحصیلات خویش را برای پدر و مادر و برادر و خواهر خود نقل کرده. رفته رفته می فهمند غیر از این ویرانه پدیده است که نامش ایران است جاهای دیگر هم در دنیا هست که همه چیزشان از ایرانیان بیشتر و بهتر است... خصوصاً که روحانی نمایان بهسواد، بی علم، بدعمل، پول دوست و شهوت پرست را... مشاهده می نمایند و پرسشی عمیده آنها افزوده می گردد... (۴۱)

xalvat.com

نظر او نسبت به رهبری مذهبی از هرگونه توهمی عاری است:

«قوه دوم که در ایران حکمرانی می کند، قوه ناشی از رؤسای روحانی است.» (۴۲)

«روحانیون» دولتمداران را بقوه عوام و عوام را بقوه و قدرت دولتمداران از خود، میان خوف و رجا نگاه می دارند، هرکدام که به این مقام رسیدند، در حقیقت ذوالریاستین و دارای هر دو قوه گشته، از هر راه مذاخل نموده و مالک بزرگ می گردند... (۴۳)

و بالاخره پایگاه قدرت و مکانیسم حکومت رهبری شیعه را در تضاد با دودار پخویی شناخته است:

«وزارت عدلیه کاملاً به محضرهای شرعی رؤسای روحانی مربوط است و احکام صادر شده از محضرهای آنها گرچه بدون ارجاع مذکبه باشد، مجری می گردد.» (۴۴)

مشروطه نراهی را بر بنیاتی درست می خواهد و خواستار آنستکه قدرت مردمی سرنویشت خلق را بدست گیرد:

«پیش از این مملکت ما دو سر داشت. یکی شاه و صدراعظم که سر دولت ناعیده می شد و دیگر رؤسای روحانی که سر ملت خوانده می شدند. اکنون ملت دیده و زبان گشوده به آن دو سر می گویند... من هر دو را دور خواهم کرده و سر صالح بی دردسری از خود خواهم روئانید.» (۴۵)

ماهیت ارتجاعی و ضد انقلابی رهبری شیعه را بتن حس کرده در باره آقا نجفی... حکومتگر مذهبی اصفهان پس از توطئه بستن مجلس می نویسد:

«مجلس و مشروطه و انجمن ایالتی و بلدی و تمام آثار مشروطه را جدا جدا تکفیر کرده، پول دادن برای اصلاحات بلدی را حرام می شمارد. در صورتیکه همین شخص دو هفته پیش بظهران تلگراف کرده است. مخالفت یا مشروطه مخالفت با امام زمان است و قشون دولت اگر با مشروطه خواهان بچنگد در حکم قشون یزید و ابن زیاد می باشند... می گوید اگر خولی در راه مشروطه باید ریخته شود، خون من است و راست می گوید. اگر مشروطه ما بحقیقت مشروطه بود... باید آقا نجفی و امثال او را... مجازات داده خون آنها را بپزند...» (۴۶)

شناخت دولت آبادی از اوضاع ایران و تحلیلی که از نیروهای اجتماعی و مرحله انقلاب بدست می دهد، پس از تحریک يك قرن که سایه روشنیهای آن دورانرا به خوبی می توان دید، از دستوری و عمق بی نظیری برخوردار است. او (که پیش از تبعیدش از ایران پس از پیروان مجلس، به اروپا سفر نکرده بود) نماینده آن نیروی آگاه و سازنده ایست که از بلن جامعه ایرانی برآمده، و می توانست راهبر ایران به سوی سازندگی و آبادی گردد. برآمدن او و همفکرانش پس از نیم قرن که از کارزار روشنگرانه بایمان می گذشت، نشان می داد که این جنبش هلدیغم تهاجم وحشیانه ارتجاع مذهبی همچنان سولد نیروی پیشرو و انقلابی در جامعه ایران



بود. تنها، با پرشاندن این نیروی مردمی در زیر آوار دروهای بیشرمانه و تحریقات تاریخی ابلهانه است. که می‌توان ملت ایران را در آستانهٔ قرن بیستم چنان عاجز و ناتوان نشان داد که می‌بایست تک‌تک توپن را از اروپا وارد کند.

xalvat.com

آری، این نیرو در مقابل دریایهٔ حکومت در ایران شعیب‌نور از آن بود که بتواند، سر صالح بی‌دردسری از خود، ملت ایران بربوید. سخن بر سر «هفتاد نفر ازلی تهران، هم نیست، سخن از «تودهٔ پیدارانی» است که دیرتر از آن یاد خواهیم کرد و این هفتاد نفر در نبود و شاید به تمبیری به نیابت آنان عمل می‌کردند. سخن بر سر آنستکه میرزا آقاخان‌ها و دولت آبدی‌ها در ادامهٔ راه بایان و درست به سبب رهایی از خشک مغزی شیعه‌گری به «سرآمدان روشنگر» و «ناریخ‌سازان» دوران خویش بدل گشتند. مردانی که اگر هم از مدیثت ادویگی مدد گرفتند، توانستند از آن خوشه‌چینی کرده، با میراث فرهنگی برآمده در این آب و خاک پیوندش زنند. زمانی که سوسیالیسم بمعنی مردم سالاری، تازه در اروپا در حال جوانه زدن بود. این پایبان ایرانی، در پی برافراختن سر مردم ایران بودند. و بالاخره سخن از آنستکه بدون دچار شدن به ضروری بیجا، فیضان مداوم آن نیرویی را دریابیم که همواره به مدد کار و تفکر این مردم هیچگاه از نیهتن بازمانده و علی‌رغم فشار وحشیانه و فلج کنندهٔ دشمنان این ملت به خوبیاختگی و تسلیم کامل منجر نگشته است.

برای لمس تاریخی فعالیت ازلیان در جریانات انقلاب لازم است که از میان طیف رنگارنگ این نیروی اجتماعی به چهره‌هایی نظر افکنیم. یک طرف این طیف را کسانی تشکیل می‌دهند. که در دیوار و دستگاه دیوان سالاری شرکت داشتند. اگر بایی بودنشان محرز نیست، به هدایت مستقیم پایبان به میدان آمدند و با آنان در رابطه تنگاتنگ بودند. در این طیف کسانی مانند احتشام السلطنه را می‌بینیم که شاهزادهٔ قاجار است و عضو مجلس وزرا و امرا، از همان ابتدا در ترویج مدارس و «انجمن معارف» قدم به قدم با دولت آبادی گام برمی‌دارد. خروج او به ریاست مجلس اول، از یک طرف طرح و تصویب متمم قانون اساسی را مسکن ساخت و از طرف دیگر شیخ فضل‌الله را بر آن داشت که «لایحه بدهد». پایبان به ریاست مجلس نفوذ کرده‌اند؛ فریب‌آور آمدیت در بارهٔ او می‌نویسد:

«احتشام السلطنه برجسته‌ترین شخصیت سیاسی مجلس اول است. بدون تردید سهم او در تعالی

مقام مجلس بیش از هرکس دیگری است.» (۳۷)

«(مجلس) با ریاست احتشام السلطنه از رهبری دانا و توانایی برخوردار بود.» (۳۸)

در مورد موضح سیاسی او گزارشی در دسترس است از همان مجلس وزرا و امرا:

«وزیر دربار (امیریه‌دار) می‌گوید: احتشام السلطنه، شما قبح هستی. حمایت شاه یا هسا است. نه اینکه خودت بگویی قدرت شاه را باید محدود کرد. احتشام السلطنه جواب می‌دهد: بلی، من قبحم و حمایت شاه با من است. فرق من و شما اینست که من می‌خواهم شاه امپراطور آلمان باشد. شما می‌خواهید او امیر بخارا بشود. حاجب‌الدوله ... می‌گوید: احتشام السلطنه، شما می‌گویید: دولت باید هرچه چهار نفر آخوند رشوه‌خوار می‌گیرند را قبول کند؛ احتشام السلطنه: خیر، من می‌گویم، دولت باید کار خیر را بسازد و این بنا را که روی خاکستر گذارده شده روی اساسی محکم بگذارد. چهار نفر آخوند هم اگر بهوای نفس، شماستند حرفی بزنند، قدرت داشته باشند از آنها جلوگیری

کنند ... (۳۹)

آنچه که این شاهزاده قاجار در مجلس کنکاش درباره مطرح ساخت، بخوبی بیانگر مبین دوستی مصیق اوست. ناگفته نماند، که طرح چنین مطلبی برای او لایز بی خطر نبود. چنانکه پس از این مجلس، همین الدوله تبمیدش کرد:

xalvat.com

«احتشام السلطنه مأمور سرحدات شد. به هیات دیگر تبعید». (۵۰)

این در زمانی است که «آقایان علما» به سوای قدرت در قم بست نشسته اند و خود نمی دانند که چه می خواهند. از طرف دیگر «بیداران تهران» به درباریان فشار می آورند که خواسته های ملت را جویاگو شوند. تا رشته کار از دستشان در نرود. مبتکر و موجد این موقعیت دولت آباری است و هموست که این موضع را به احتشام السلطنه، دوست و همفکر خود القا نموده است. او می گوید از بوجود آمدن سرورگمی موجود استفاده کند:

«غیر از معنوی که می دانند چه می کنند و مقصود چیست. دیگران نمی دانند چه خبر است. اسم مجلسی می شنوند، حرف مشروطه و قانون اساسی بگوششان می خورد، اما قانون یعنی چه، مجلس کدام است، مشروطه چیست، نمی دانند. کسبه تصور می کنند، مجلس برای نرخ ارزاق تشکیل می شود، درباریان جاهل تصور می کنند، مجلس شورای درباریست. روحانیون تصور می نمایند، مجلسی است برای رسیدگی به معاکمات و اجرای احکام شرعیه و هیچکدام از آنها که نمی دانند، حاضر هم نیستند از اهلش بپرسند ...» (۵۱)

در چنین سرورگمی است، که آن «معدودی که می دانند چه می کنند» به میان آمده، درباریان را تحت فشار می گذارند. دولت آبادی در گزارش صحیحی که با علاءالدوله حاکم تهران در حضور مشیرالدوله (وزیر خارجه و سپس اولین صدراعظم دوران مشروطه) داشته است می نویسد:

«علاءالدوله می گوید، عقیده شما اینست دولت باید هرچه چهارتا آخوند می گویند بشنود. جواب می دهم خیر، بلکه می گویم، روزگار تغییر کرده است و این ملت، ملت سابق نیست ... دولت هم ضعیف است در اینصورت صلاح اینستکه با ملت ملازمت کند و هر قدر از خواهشهای مشروع او که قابل قبول باشد، بپذیرد ... علاءالدوله می گوید، پس مطلب چیست؟ می گویم: مطلب تأسیس عدالتخانه (است). جواب می دهد: این حرف را شما می زنید. آنها خودشان منحل عدل و استیت هستند. ما هر وقت بخواهیم دست به اینکار بزنیم همین اشخاص مانع خواهند بود. حالا خودشان عدالت خواه شده اند. می گویم: بلی، روزگار آنها را مجبور کرده است ...» (۵۲)

بدین ترتیب تنها کوشش خستگی ناپذیر مردانی چون دولت آبادی بود که از کشاکش دائمی میان دروحنایت، و دربار بهره جست. از طرفی، دوستیده را به سوای مال و قدرت به بست نشینی واداشتند، و از طرف دیگر درباریان را به ترس از آنان، به برآوردن خواست مردم ترغیب می نمودند. آنها کوشیدند از دو اهرمی که تا این زمان برای عقب نگاهداشتن ایران بکار رفته بود، یعنی قدرت طلبی و مال دوستی عمامه پسران و ترس درباریان از دست دادن قدرت، بهره جویند. در این زمینه شاهکار آنان را ناگفته نگذاریم:

پیش از این دیدیم که مظفرالدینشاه در برآوردن خواست «آقایان» بست نشین در قم، دستخطی مبنی بر فرمان

تشکیل «مجلس اسلامی» صادر نمود. این دستخط که پس از ملاقات نمایندگان «آقایان» با عین‌الدوله صادر گشت. همه آنچه «بیداران ملت» برایش مبارزه نموده بودند، برپاداد و ایران را در آستانه اولین حکومت اسلامی قرار داده بود. کافی بود تا دوسید، بست را شکسته، به تهران بیایند و کار از کار بگذرد. حساس‌تر از این، موقعیتی را نمی‌شود تصور نمود! بیداران تهران جلسه کردند:

«ملک‌المتکلمین به ساموریت از طرف «حوزه بیداران» به قم رفته، در نیمه شب طباطبایی را از خواب بیدار می‌کنند و پانصد تومان به او داده، او را تطمیع می‌کنند که دو روز دیگر محفل کنند تا از شاه دستخط بهتری بگیرند.» (۵۳)

چنانکه دیدیم، همین دو روز کافی بود تا دستخط دیگر و «بهتری»، کاملاً در مخالفت با «مجلس اسلامی» برای تشکیل «مجلس شورای ملی» صادر گردد و کار مشروطه خواهان قدم مهمی به پیش برده شود. تنها کسانی می‌توانستند در آن لحظات تاریخی به چنین اقدامی دست زنند که نه تنها در ترقی خواهی ثابت قدم بودند، بلکه شناخت از نیروهای اجتماعی را با تدبیر عملی، در سطح بالایی تلفیق نموده باشند. آری، تنها کسانی می‌توانستند به این موقعیت دست یافته باشند که پیش از این در کوره مبارزه‌ای بی‌امان و خون‌آلود با «روحانیت» آبدیده گشته باشند. ملک‌المتکلمین چنین کسی بود و وقیحانه‌تر از این دروغی نیست، که او را «سامه‌سری» که در راه مشروطه جان داد، قلمداد کرده‌اند. ملک‌المتکلمین و هم‌زمینش، جهانگیرخان صوراسرافیل اولین سران آزادیخواهی بودند که پس از بنویسند «مجلس بطرف فحشیمی یقتل رسیدند، او را در «سلک» سامه‌سریان آوردند. پیش‌ترمی بیشتری می‌طلبند تا بابت خرمین را با خلیفه مسلمان یکی گرفتند!

نگاهی به سده‌منبع کاملاً متفاوت نشان می‌دهد که کشته شدن او در راه مشروطه نقطه پایان یک زندگی سراسر مبارزه و فداکاری برای ایران بوده است.

xalvat.com

ناظم‌الاسلام درباره‌اش می‌نویسد:

«میرزا نصرالله بهشتی از «واعظین بزرگ» و «ناظرین سترگ» گاهی او را بایی و گاهی او را لامذهب می‌خواندند و پیوسته در فشار آقاچقی (از «علمای اصفهان») بود ... حتی آنکه از خانه و زندگی خود دست برداشت ... باز راحت و آسوده نبود.» (۵۴)

نگارنده «کواکب الدرّیه» می‌نویسد:

«ملک‌المتکلمین حاجی میرزا نصرالله بهشتی مدنی در اصفهان به اثبات امر بهائی مشغول بود و چون به طهران رفت دست به دست «حضرات ازلی» داد و بالاخره بر سر قنایای مشروطیت مقتول و یا شهید راه مشروطیت شد.» (۵۵)

و بالاخره در «وقایع الاتفاقیه» شرح یکی از فرازهای زندگی او را چنین می‌خوانیم:

«بالتسبیبه شورش و شلوغ در اصفهان از بابت «حضرات بایی» در اینجا هم این مطلب سرایت کرده، جناب آقامیرزا ایراهیم مجتهد ورقه نوشته خطاب به مردم، که هرکس «حضرات بایی» را بدست بیاورد و بقتل رساند، ثواب عظیم دارد. مردم هم به هیجان آمده، نزدیک بود شورش بشود ... بعد از آن شخصی واعظ که از اهل اصفهان بود و ملقب به ملک‌المتکلمین بود و چهار پنج‌ماه بود از اصفهان به



شیراز آمده بود. وعظ می‌کرد و اغلب در بین وعظ خود، اظهار بایی بودن خود را می‌نمود. چند شب قبل مجلسی داشته و جماعتی از حضرات بایی را دور خود جمع کرده، نطق می‌کرد. جناب علاءالدوله مطلع شده همان شب دونفر قزاق فرستادند، او را گرفته به کناره بردند بعد سوار فرستاده او را از کناره به آبارده برده. که از آنجا حاکم آبارده او را از خاک فارس اخراج کنند. (۵۶)

xalvat.com

بررسی زندگی و فعالیت تک تک «بایان تهران» در زمینه سازی و کارگردانی رویدادهای مشروطه از چهارچوب این بررسی خارج است. خاصه آنکه حامداً قصد آن است که منابع این بررسی محدود به کتابهایی باشد که در دسترس همگان است و در این کتابها حداکثر اشاراتی «لاگزیو» به معروفترین آنها می‌توان یافت. مهم آنستکه نشان دادیم، برزمیثه فقر ماری و معتوی، آنته، شیعه زده، تنها سرچشمه سرشار از انرژی ترقی خواهی در ایران، از «باییت» نشأت می‌گرفت و جز این نیز نمی‌توانست باشد. هرچند که رهبری شیعیان کوشیده بود با تهاجمی بی‌امان این سرچشمه را در زیر آواری از دروغ و تهمت دفن کند، اما بدان مرفق نشده، پس از نیم قرن اینجا و آنجا آب باریکی در جریان بود و گاهاً خشک منغزی خود صمامه پسران را به «نمی» بر طرف می‌ساخت.

این تأثیرگذاری به پرافروختن استمدادهایی منجر می‌گشت که در سرمای استخوان سوز آن دوران به جرقه‌ای زودگذر از میان می‌رفت و بعضاً از راههایی پر پیچ و خم، هرکه یارقه‌ای از میهن‌دوستی در وجودش بجا مانده بود را در تضاد یا رهبری شیعه قرار می‌داد. نمونه گروه اول «صوراسرافیل» است که در نوجوانی با افکار بایی آشنا گشت؛ چنانکه فریدون آدمیت نیز انکار نمی‌کند که:

«میرزا جهانگیرخان نویسنده صوراسرافیل با آثار میرزا آقاخان خوب آشنا بوده و از او متأثر است.»

(۵۷)

«صوراسرافیل» مهترین و معروفترین روزنامه دوران مشروطیت است و به يك کلام سخنگوی آزادخواهان و بی‌جهت نبود که اولین اقدام ارتجاع پس از بتوب بستن مجلس، به قتل رساندن ملك المتكلمين و صور- اسرافیل بود. که دومی در ۳۴ سالگی سر در راه آلمان پرستی میهن دوستانه خود گذارد. از میان بایان تهران و اعضای «حوزه پیدواران» تنها به ذکر دوسه نام دیگر اکتفا می‌کنیم و آنهم تنها بدین لحاظ که «تاریخ نگاری رسمی» آنها را پیشرفته «مشروطه خواهان حمامه پسر» قلمداد نموده است: سیدجمال‌الدین واعظ اصفهانی (پدر جمال زاده)، سلیمان خان میکده، مجددالاسلام کرمانی، معین العلماء اصفهانی و سلطان‌العلمای خراسانی «روح القدس».

در باره راه‌های پرپیچ و خمی که تفکر بایی می‌پیمود تا بر انگشت شماری از حمامه پسران تأثیر گذارد نیز نمونه‌ای بدست می‌دهیم: پیش از این سخن از «انجمن مخفی» حمامه پسران در حول و حوش طباطبایی به میان رفت. شناخت این انجمن و تأثیری که بر طباطبایی داشت. این مطلب را روشن می‌کند که گرچه او تنها به سودای قدرت و مال به ورطه مشروطه خواهی کشیده شد و در واقع در این راه فریب خورد، اما پیش شرط



چنین فریب نخوردنی دستکم آن بود که برای او کلمه آزادی، و کلمه قبیحه، نباشد. مؤکرتترین کتالی که بر طباطبایی تأثیر می‌گذارد، بیشک همان «انجمن مخفی» هم‌امه پسران بود، که پسر او شدش عضو و خود طباطبایی نیز تا حدی از آن حرف شنوی داشته است: «یک شب در انجمن مذاکره شد که جناب حجت الاسلام آقای طباطبایی قدری با مردم به تمییز و تشدد سلوک می‌کند باید در مقام اصلاح حال ایشان برآمد.» (۵۸) یکی از گردانندگان «انجمن مخفی»، ناظم الاسلام کرمانی، نگارنده «تاریخ بیداری ایرانیان» است. او معلم مدرسه ایست به ریاست پسر طباطبایی، که اعتراف دارد:

«من رئیس مدرسه بودم و همان حال در نزد ناظم الاسلام درس می‌خواندم.» (۵۹) و خود ناظم الاسلام تحت تأثیر چه کسیست؟ میرزا آقاخان کرمانی، «که وی را بدیده استادی می‌نگریست و سخنان هر استادی طبعاً در شاگرد اثر مخصوص دارد.» (۶۰) xalvat.com و دیگر آنکه: «ده سال با خانواده دولت آبادی قدم زد.» (۶۱)

از چنین راه‌های پر پیچ و خمی بود که روشنگری یابی به دست دوم و سوم به گوش کسانی چون ناظم الاسلام کرمانی رسیده، او و همفکرانش تصور می‌کنند بگل ماندگی کشتی پیشرفت در ایران را می‌توان به «حرکت مذهب‌وحی» جبران کرد. اما آنان چون دیگر قدرت‌رهایی از شیعه‌گری را نداشتند، صلاح کار ایران را در «اجرای اصول دین مبین اسلام» می‌یافتند!

در نتیجه همین ناتوانی نگری است که کسانی چون ناظم الاسلام علیه‌رحم صداقت و بریدن از دستگاه رهبری شیعه فهم‌شان حداکثر بدانجا رسیده بود، که در «پیشانی شیخ فضل‌الله نوری دستگیری» نمی‌دیدند و با آنکه در کنار طباطبایی در جریانات مرحله اول انقلاب شرکت دارند، از دوک دولتمایه انقلاب و اینکه در صحنه رویدادها چه کسانی کارگردان بوده‌اند و چه کسانی حداکثر نقشی را بازی کرده‌اند، عاجز می‌مانند. بهمین سبب نیز هست که ناظم الاسلام با آنکه جریانات را از نزدیک دیده و به اسناد دست اول تاریخی دسترسی داشت، کتابی نوشته است که بقول دولت آبادی باید «تاریخ بدخواهی ایرانیان» (۶۲) نامیده شود! «جمع‌بندی» ناظم الاسلام از انقلاب مشروطه بخوبی میزان کژاندیشی‌اش را نشان می‌دهد که پیروزی مشروطه را شکست آن و شکست آئرو پیروزی قلمداد می‌کنند:

«آنچه که مقصود از مشروطه بود حاصل نشد. بلکه برعکس نتیجه داد... رؤسای روحانی را خانه‌تشنه، احکامشان را پشت گوش انداخته، صریح گفتند و نوشتند. تفکیک قوای روحانی از قوای جسمانی.» (۶۳)

این همان ناظم الاسلامی است که چند صفحه بعد در کتابش نوحه می‌کند که «آقایان» (نبااید در این «برخطیبر» دخالت می‌کردند و الفسوس می‌خورد که «آفازاده‌ها و عالم‌زاده‌های پیسواز دخالت در این امر مقدس خطیر» نمودند!

ناظم الاسلام درست یا حمله به هدف انقلاب مشروطه، یعنی «تفکیک قوای روحانی از قوای جسمانی» (جدایی دین و دولت) نشان می‌دهد، کوچکترین درکی از ماهیت انقلاب نداشته است و شیعه‌زدگی‌اش پیش از آنست که جبهه مبارزه و نیروی ضد انقلاب را ببیند. آنگاه که چنین کسانی قلم بدست گرفتند، تا



تاریخ پیداری ایرانیان را بنویسند، تنها آب به آسیایی وینختند، که در آن اثری معنوی و پیشرفت طلبی نسلهایی از ایرانیان ناپود گشته است.

xalvat.com

به بابیان باز گردیم. بیشک امید «بیداران تهران» این بود که در انتخاب مجلس شورای ملی «محک تجربه» میان آید و قتی چند از آنان که از هر نظر از صامه پسران برتر بودند، به مجلس راه یابند. این امید با تصویب «نظامنامه انتخابات» که صریحاً انتخاب «اشخاصی که معروف (!!) به فساد عقیده هستند» (ماده سوم - خامساً (۶۴)) را ممنوع داشته بود، بر باد رفت. دولت آبادی در این باره می‌نویسد:

«نقطه نظر روحانیون اینست که از بایبهای فاسران‌دینشاهی یعنی متورالانکاران ملت یعنی تجدد خواران و بی‌اعتقادان به روحانی نمایان و به خرافات ... کسی داخل مجلس نشود. زیرا دخول آنها را در مجلس برای ریاست خود معتبر می‌دانند ... و بالاخره هم جزو نظامنامه می‌شود.» (۶۵)

دوشن است. مجلسی که بر چنین بنیاتی تشکیل گردد، به مجلس نمایندگان ملت شباهتی ندارد و بیشتر مجلس روضه‌خوانی را می‌ماند. (واقعیت نیز همین بود. چنانکه از این پس «تکلیف دولت» در رقابت با مجلس رفته رفته از رونق افتاد!) کسروی می‌نویسد:

«این نمایندگان گرفتار اندیشه‌های قلندرانه، و مزه‌هاشان آکنده از شعرهای صوفیان و خراباتیان و دیگران می‌بود ... آنان شایسته نمایندگی در یک مجلس که می‌بایست رشته جنبش و شورش یک کشوری را بدست گیرد نمی‌بودند.» (۶۶)

«چون نمایندگان ناآزموده، و آنگاه اندک بودند و در آن کاخ (بهارستان) میز و صندلی نمی‌بود، همه بروی زمین می‌نشستند و از تیودن سخن دیگر، به گفتگوی نان و ماست و گوشت تهران می‌پرداختند.» (۶۷)

کسروی چنین وانمود می‌کند که «ناآزمودگی» و «نداشتن میز و صندلی» فقر مجلس بود، درحالی‌که برای اکثریت مجلس که هم‌امه پسران تشکیل می‌دادند، نشستن بر میز و صندلی از گناهان بود و آنها جز مجلس روضه‌خوانی چیز دیگری نمی‌خواستند.

«نمایندگان روی فرش بطور نیم دایره می‌نشستند و رئیس مجلس بالای نالار می‌نشست.» (۶۸) و این ته از کسبورد میز و صندلی، که خواسته مؤکد آخوند‌ها بود، بحث‌ها در این باره در گرفت و بالاخره حرف «ادیب‌التجار» به کرسی نشست که:

«بیبمیر به ستون تکیه می‌فرمودند. در موقع وعظ و به سبب تشویف می‌پرورند. ما هم تاسی به آن حضرت می‌کنیم نه تقلید از خارجه.» (۶۹)

اما مهتر محتوای سخن مجلسیان بود که:

«یکی شعرهای خنک می‌خواند، دیگری که «اولیاد شاه شهید» را به خواب دیده بود، تعبیر خواب می‌کرد و مقداری نامربوط سرهم می‌کرد.» (۷۰)



آیا چنین مجلسی می‌توانست ثمرهٔ نیم‌قرن مبارزهٔ آزادیخواهان باشد؟ در این مرحله بار دیگر تمام کوشش «بیداران» برای تبدیل «مجلس اسلامی» به «مجلس شورای ملی» در شرف ناکامی بود. شیخ فضل‌الله در جلسات مجلس، شرکت میکرد و می‌رفت که مجلس همان‌طور که قصد «آقایان» بود و بی‌بهره‌ی اینک: «از شهرعبات و حرفیات هر دو فایده می‌برد؛ عدلیهٔ اعظم را یک دکهٔ اجرایی برای احکام خود تصور می‌نماید و توقع دارد ناسخ و منسوخ احکام او را هر دو اجرا کنند؛ تا از هر دو راه استفاده کرده باشد.»

(۷۱)

این «استفاده» به حدی است که شیخ فضل‌الله (!) به شکایت برمی‌آید که: «رفیقمان (بی‌بهره‌ی) اینکار را وسیلهٔ دخل قرار داده. در برههٔ سال مردم بی‌اعتدالی می‌نماید و هیچ قسم نمی‌شود از او جلوگیری کرد.» (۷۲)

اینستکه «بیداران تهران» آخرین کوشش خود را یکبار برده، حال که از انتخاب به مجلس محروم شده‌اند می‌کوشند. یکی و دیگری را که به آنها نزدیک‌اند وادار سازند. اینکار عمل را در مجلس بدست گیرند. شخصیت بارز در این میان همان احتشام السلطنه است که به ریاست مجلس انتخاب و کار تدوین متمم قانون اساسی را به پیش می‌برد.

آدمیت می‌نویسد: «با ریاست احتشام السلطنه مجلس تحریک تازه‌ای یافت.» (۷۳)

تازه از این مرحله است که مجلس با عقب‌راندن «آقایان» به پایگاه انقلاب بدل شده. گزارشگر انگلیسی‌والتراسمارت. گزارش می‌دهد:

«اختلاف میان آزادیخواهان و حجج‌الاسلام به پیکار آشکار کشیده بود... طبقهٔ روحانیون خوب آگاهند که مخالفانشان چه در سردارتند... اما به دومی افتاده‌اند که گریز از آن سهمناک بلکه نامیسر است.» (۷۴)

در جریان همین پیکار نیز متمم قانون اساسی تدوین می‌گردد که در آن مهمترین دست آورد انقلاب یعنی اعلام «مساوی‌الحقوق بودن اهالی مملکت در مقابل قانون» (اصل هشتم) به ثمر می‌رسد و مجلس شورای ملی برای مدت کوتاهی آن می‌شود که هدف آزادیخواهان ایران بود و باعث شگفتی و تحسین خارجی‌ها؛ همان والتراسمارت می‌نویسد:

«از نظرگاه نظام پارلمانی، مجلس ملی ایران از اکثر پارلمنت‌های اروپا برتر است.» (۷۵)

بررسی رویدادهای بعدی انقلاب مورد نظر این نوشتار نیست. همین کافیتست که نشان دلزیم، بزرگترین سد راه انقلاب مشروطه همانا رهبری شیعیهٔ ایران بود. پیروزیهای مرحلهٔ اول این انقلاب به اینکار بایبان بدست آمد و «تهدت بایگیری» به «بیداران تهران» تهدت واهی نبوده است. اگر از اهداف و عملکرد بایبان در کتابهای تاریخ کمتر اثری می‌توان یافت. دستکم اینستکه رهبران ضد انقلاب دشمنان خویش را بخوبی می‌شناختند. آنجا که طباطبایی می‌نویسد: «مجلسیکه بایبه و طبیعیه در اجزاء ونیسه آن مجلس باشند.» منظورش احتشام السلطنه و یارانش هستند و آنجا که شیخ فضل‌الله در بارهٔ «دو سید» می‌نویسد:

«از اول اینتحرفها در میان نبود. معارضه در مطالب شخصی بود. آنها هم مقهور شدند. نمی‌دانم این مطالب از کجا به آنها افتاد، شد که گرفتند و پیش افتادند.» (۷۶)

سرتخی بدست می‌دهد تا «القا کنندگان این مطالب» را بشناسیم. دیدیم که «تعمت» بایگوری به مشروطه نخواهد، نه تنها تهمتی بی‌اساس نبوده است، بلکه تنها همپتان بودند که در مرحله اول انقلاب را به پیش بردند. اگر در کتابهای تاریخ سخنی از ماهیت نیروی اجتماعی مشروطه نخواه نیست، اینقدر هست که محدودی چون کسروی، اینجا و آنجا نسبت دادن يك انقلاب اجتماعی را به دو آئیند مخالف عقل تاریخی می‌یابند:

«خود روزنامه‌ها نیز دیدنیست، روزنامه که برای بیداری مردم و یاد دادن، چیزهای لوازمه پایستی بود. هرکس در آن دانسته‌های کهن خود را بوخته نوشتن می‌کشد. این یکی از فلسفه سخن می‌راند... آن یکی از گفته‌های صوفیان ذلیل می‌آورد و شعرهای مثنوی را می‌نویسد. آن دیگری از راه قرآن و حدیث درمی‌آید و مشروطه را يك دستگاه اسلامی می‌گرداند...» (۷۵)

توده شیعیه زده، گرفتار در دست رهبری مذهبی نمی‌توانست هیچ راهی به تفکر مشروطه و آزادی طلبی بگشاید:

«در بیشتر شهرها معنی مشروطه را نمی‌دانستند و از کارهاییکه انجمن می‌بایستی کرد، آگاه نمی‌بودند و این بود در می‌ماندند. در همه جا ملایان پیش افتاده... آنرا سیدانی برای پیشرفت آرزوهای خود می‌پنداشتند. در هر شهری اگر هم يك یا چند تن می‌بودند که معنی مشروطه را می‌دانستند، به سخن آنان گوش نمی‌دادند...» (۷۸)

xalvat.com

حاجی میرزا حسن مراغه‌ای در باره انجمن مراغه می‌نویسد:

«نمی‌دانستند و نمی‌فهمیدند که مشروطه چیست. کتابچه قانون اساسی چون به مراغه آمد ابتدا معنی فصول او را نفهمیدند و تعجب می‌کردند که اینهمه شورش در سر این فصول پیوده بچه می‌آرزید. مردم تو گویی چنین می‌دانستند که اعضاء انجمن با ایشان نماز جماعت خواهند گذارد و یا مسایل شرعی یاد خواهند داد...» (۷۹)

کسروی تنها کسی است که انگیزه مشروطه خواهی، توده عمامه پسران را بر ملا ساخته است:

«اما پیشنهاد آن که این زمان با مشروطه خواهی همراهی می‌نمودند و تلگراف برای طلبیدن قانون اساسی به تهران می‌فرستادند، بیشتر ایشان معنی مشروطه را نمی‌فهمیدند و دل‌بستگی هم به آن نمی‌داشتند... همینکه رو آوردن مردم را بسوی خود می‌دیدند، بسیار ضامان می‌گردیدند و هرچه آنان می‌خواستند بکار می‌بستند. آن تلگرافها را آزادخواهان می‌توشند و اینان بی‌آنکه معنی درست مشروطه و قانون اساسی را بدانند تنها بهاس آنکه در رده علما ضمره شوند، آنرا مهر می‌کردند...» (۸۰)

اما دیری نباید که مرز انقلاب و ضد انقلاب مشخص گشته با بتوب بستن مجلس مزدوران ارتجاع مذهبی یورش آغاز کردند:

«شنبه ۲۱ جمادی الاول نکان دیگری در شهر (تبریز) دیده آمد. زیرا پیشنهاد آن از هرکوی، هرکی با پیروانی... آهننگ اسلامی کردند. اینان که از پیدایش مشروطه بازارهاشان از گرمی افتاده، دلهاشان پر از کینه می‌بود. اکنون فرصت کیشه جویی بدست آورده، و خود دیدنی می‌بود که هرکدام چند تن حامی ناظمی را پشت سرانداخته، آن «تعلین» های پوست خریزه‌ای را بزین می‌کشیدند و

راه می‌پیموندند. بیشتری از آنانکه تا کنون با مشروطه راه می‌رفتند، نیز بریدند و به آنسو رفتند ... مشروطه خواهان را «بایی، خوانده، فتوی، پکشتن ایشان دادند...» (۸۱)

xalvat.com

این پایان کار مجلس اول بود. و دیگر ناگفته پیداست که بتوب بستن مجلس که مسئولیتش بگردن ارتجاع درباری گذارده شده نیز، در درجه اول به تشویق و با اتکا به ارتجاع مذهبی ممکن گشت و محمدعلی شاه بود که از رهبری شیعه فریب خورد و انگاشت خواهد توانست با بتوب بستن مجلس چنان حکومت کند که پدرانیش کرده بودند. او که ابتدا با مشروطه خواهی همراهی می‌نمود و متمم قانون اساسی به اعضای اوست، با این فریب به استقبال سرنوشتی ننگین و خسران آور رفت.

در پنجهای گذشته به شخصیت و عملکرد دوگانه شاهان قاجار اشاره نمودیم و دیدیم که هیچکدام در رأس حکومت سیاسی از تمایل به «حفظ رعیت، بی‌بهره نبوده‌اند و از سوی دیگر چون پایگاه قدرتشان بر «تبیات و موافقت» رهبری شیعه قرار داشت، تمایل مزبور همواره در مبارزه برای بقا بر تخت سلطنت، عقب نشسته است. در این میان مهم آنستکه درنگ گردد. این دوگانگی ریشه در مقام و موقعیت سیاسی آنان داشت و تمایلات شخصی و «عواطف ملوکانه» در این دوگانگی از کمترین تأثیر برخوردار بوده است.

پس از آنکه مرحله اول انقلاب بررسی شد، مراحل بعدی آن را به کوتاهی از نظر می‌گذرانیم و تنها به‌منظور نشان دادن قانونمندی «دوگانگی» یادشده، به محمد علی شاه قاجار و قرار و نشیب مجلس اوگ نیز اشاره‌ای می‌رود.

محمدعلی شاه نیز - چه از نظر انسانی و چه به مقام سیاسی - از نوسان درمیان دو قطب این دوگانگی سیرا نبود. از یک سو مذهب‌زدگی‌اش از پدرانش عمیق‌تر بود:

«محمدعلی شاه ... اعتقاد به اشخاص رمال و فالگیر و جادوگر داشت ... در روز عاشورا قمه و قناره بسر می‌زد ... در شب عاشورا، هزار و یک صد شمع در اطرافش روشن می‌کرد. شمع چهار منبر را روشن می‌کرد ... در روز عاشورا گنبد خون از سرخود جاری می‌کرد که به حالت ششوه می‌افتاد. اما در شب چندان مسکرات و الکلیات می‌آشامید که مست و لایضر می‌شد.» (۸۲)

از سوی دیگر از تمایل به افکار نوین و پیشرفت‌طلبی نیز بی‌بهره نبود. بعنوان ولیعهد تلگراف تبریک و پشتیبانی به قم روانه می‌کرد و حتی پس از به تخت نشستن به عضویت «مجمع آدمیت» درآمد:

«وقتی مشروطه در ایران اهلام شد فراماسونهای مکتب ملکی باعتبار اینکه میرزا ملکم‌خان ناشر کلمه قانون بود ... انجمن آدمیت تشکیل دادند ... جایزه این انجمن به جایی رسید که محمد علی‌شاه هم در آن اسم ثبت کرد و بجای پنج تومان حق عضویت هزار اشرفی بمندوق جمعیت التفتات نمود.»

(۸۳)

پیش از این تلگراف ملما در تهدید او را، بعنوان نمونه فشاری که از این سو وارد می‌آمد از نظر گذرانیم. با این وجود (پس از آنکه «دوسید، تاج شاهی بر سرش گذاروند») از همراهی با مجلس تازه تأسیس، ایا

نمی‌نمود که هیچ، از تقویت‌اش نیز پشتیبانی می‌کرد. فریدون آدمیت می‌نویسد:

تا ۱۰ ماه پس از واژه شدن مشروطه، محمدعلی میرزا در کارشکنی پافشاری بسیار نشان نمی‌داد.

xalvat.com

(۸۴)

و این دورانی است که در آن متمم قانون اساسی، که حاوی همه آن چیزهایی است که بتوان دست آوردهای مشروطه بحساب می‌آیند، تهیه و تصویب شد. از این دیدگاه محمدعلی شاه در واقع با امضای قانونی که قرار بود بر اساس آن سلطنت، کند، از پدرش که هنگام مرگ فرمانی را امضا کرده بود، مشروطه طلب‌تر بود و تنها فراهم آمدن ائتلافی گسترده میان دربار، و «روحانیت» او را به سرکوب مشروطه خواهان اغوا نمود.

با نگاهی گذرا به فراز و نشیب مجلس اول این واقعه را و امی‌رسیم، پیش از این دیدیم، که با راه نیافتن بایبان «فاسدالمقیده» به مجلس، عمده‌بسران اکثریت قاطع مجلسیان را تشکیل می‌دادند. با این وصف نیز تعجبی ندارد که:

«چهار ماه پس از تشکیل مجلس هنوز نظامنامه ندارد. هرکه هرچه می‌خواهد می‌گوید.» (۸۵)

تا این زمان امضای «قانون اساسی» بدست مظفرالدین شاه قدمی در راه تحکیم اصول مشروطیت نبود. برعکس، با تعیین «شعبه اثنی عشری» بعنوان مذهب رسمی و قرار دادن مجلس زیر نظر «علمای اعظم»، قدمی واپس برداشته شده بود. اما جناح شرقی دربار که با صدارت مشیرالدوله نفسی یافته بود، رفته رفته بعیدان آمد و می‌کوشید، با تحت فشار قرار دادن محمدعلی شاه قدم به قدم برای شکلی که مهیا گشته بود، محتوایی نیز فراهم آورد. این شاید در تاریخ جهان بی نظیر باشد، که «شاهزادگان، صاحب منصبان و اعیان» کشوری برای نیل به قدمی پیشرفت طلبانه دست به «اهتصاب» زدند:

«نواسط شعبان (۱۳۲۵) این سال انجمن شاهزادگان تشکیل شد. صاحب منصبان و اعیان نیز دعوت داشتند. عریضه پشاه نوشتند که اگر با مشروطیت موافقت نفرمایند، خدمت نخواهند کرد... مؤسسين این انجمن احتشام السلطنه و حملاه الدوله و امیراعظم بودند. (شاه) روز ۱۸ شعبان به مجلس رفتند و قسم خوردند.» (۸۶)

از این پس نیز تا ماه‌ها بهترین روابط میان شاه و مجلس برقرار بود. آدمیت می‌نویسد:

«برخلاف تصور رایج سیرروابط مجلس و سلطنت یازمی‌تواند که مناسبات آنها همیشه خصمانه نبود.

نه مجلس در موضع خصومت بود، نه شاه همیشه بر سر تعرض و ستیز.» (۸۷)

در این دوره، نه تنها شاه «بر سر تعرض و ستیز» نبود، بلکه هرچه مجلس می‌خواست می‌داد و حتی بعضاً از آنچه که در قانون پیش‌بینی می‌شد نیز فزاینده می‌رفت. مثلاً انتخاب صدراعظم و وزیر در حدود اختیارات شاه بود، که از این هم سرفرازتر نمود. پس از آنکه هیأت منتخبی از سوی نمایندگان به اطلاع شاه رساند که، «برای انتخاب وزارت بر همان طبقه عالیه... اقمشاه نفرمایند و نقل اختیاری هم به طبقه تربیت یافتگان متأخر نفرمایند، شاید در میان آنها مردمان کافی یافت شود.» شاه پذیرفت و گفت:

«هرکس را شما لایقتر می‌دانید ذکر کنید... خیلی هم مجتهدم که هیأتی باشند که با وضع امروزه

همراه باشند.» (۸۸)

از این جناب‌تر واگذاشتن «خزانه سلطنتی» بود:

«از دیگر مصوبات مائی برچیدن خزانه سلطنتی و انتقال وجه آن به خزانه عمومی مالمه بود ... نخست محمدعلی شاه ایستادگی ورزید ... شاه گفت: «من از گرسنگی خواهم مرد». جواب شنید که: «نگران نباشید. حقوقی مقور خواهد رسید». پس از بگومگو او پذیرفت و خزانه آندوون از طریق مجلس تحویل خزانه مالمه گردید.» (۸۹)

بدین ترتیب تا پایان سال ۱۳۲۵ کار مجلس رو به اوج بود و انتخاب احتشام السلطنه به ریاست. به مجلس تگانه‌ای تازه بخشید. آدمیت می‌نویسد:

«احتشام السلطنه هفت ماهی ریاست مجلس را به عهده داشت ... در این دوره مجلس به کامیابی‌های خیره‌کننده‌ای دست یافت ... نظام پارلمانی ترقی‌شگرف کرد. به حدی که احزاب ناظران را برانگیخت. تدوین قانون اساسی .. انجام گرفت و به امضاء رسید. کاری که ساده و آسان نگذشت.»

(۹۰)

برسیدنی است، چه شده بود، که مجلسی با آن ترکیب توانست به چنین «ترقی شگرفی» دست یابد؟ آنچه مسلم است در این دوران، صرف‌نظر از کشاکشهایی مختصر، دربار و خود شخص شاه سز راه این ترقی نبودند، برعکس همین موافقت شاه. به جناح مترقی دربار نیرو می‌داد. تا امر مشروطه را به پیش ببرد.

اشاره شد که ۵۱ اصل قانون اساسی قدسی در این راه نبود و بدین لحاظ جناح مترقی مجلس رفته‌رفته میانی اصلی مشروطیت را مطرح ساخت. حدود اختیارات شاه و دولت، تفکیک قوای سه‌گانه و از همه مهمتر حقوق و وظایف شهروندی این میانی را تشکیل می‌دادند. همین «مطلب آخر مهم‌ترین موضوع مورد کشاکش بود و همواره پسران را به شدیدترین مقاومت وامی‌داشت. در همین مطلب تضاد آشفتنی‌ناپذیر اسلام با مدنیت جدید برملاگشته. مسأله «تساوی حق شهروندان در مقابل قانون، ضربه‌ای اساسی بر تسلط اسلام وارد می‌آورد:

«در سرمده تساوی ملل متوجه در حدود با نسل. ششماه رختخوابها در محسن مجلس بهن شد.» (۹۱) بالانصره چاره را در این جستند که بنویسند: اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی متساوی‌الحقوق خواهند بود (اصل هشتم).

«نخست درباره اصل هشتم که می‌گوید: «اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی متساوی خواهند بود» ایراد گرفته. گفتند: «نسل و کافر در دیه و حدود متساوی نتواند بود. اگر مسلمانی يك بهودی

یا يك زرتشتی یا يك کافر دیگری را کشت او را یک‌کفر نتوان کشتن و باید دیه گرفت.» (۹۲)

کشتار و گران‌دیشان پیمان تسلط اسلام و شیعه‌گری در ایران بود. چگونه می‌توان انتظار داشت، که عمامه پسران پراحتی از این اهرم قدرت‌یابی چشم ببوشند؟ مخالفت عمامه‌پسران درون مجلس با پست‌نشینی شیخ فضل‌الله و دیگر «علمای عظام» و انتشار لایحه‌های بی‌دریی «در تهدید و تکفیر نیروی مترقی در مجلس به همین مطلب بنیانی توجه داشت. اما پشتیبانی مشروطه‌خواهان بیرون از مجلس نیز عمامه‌پسران را در تنگنا قرار می‌داد. «روزنامه جمل‌المتین» توضحت:

«اگر یتواهییم حقوق مساوات را جاری نکنیم به محذورات بزرگ دچار می‌شویم. یکی از محذورات آنکه مجوس و یهود و ارمنی وقتی قیمت خون خود را معادل ۲۵ تومان کم یا زیاد در قانون ملاحظه



نماید، گمان نمی‌کنم تابعیت این ملت و این سلطنت و این قانون را برعهده بگیرد و دست ظلم به نمایندگان دول دیگر بلند ننماید که چه تعبیر کرده‌ام خون من انسان بقدریک حیوان پستتر شده ... محذور دیگر اینکه ببینیم، آیا قانونیکه این اندازه دارای اختلاف باشد، در مجمع حقوق بشریت قبول می‌نمایند و اقرار تبعمه این چنین ملت در ممالک خارجه چه قیمت خواهد داشت... (۹۳)

این تضاد آشتی ناپذیر روشن تر از آن بود که بتوان برآن پوشش گذارد. مجلس به عرصه جدال دو گروه بدل می‌گردد:

«آفاسید عبدالله [بهیانی] ... برخاست و گفت: کار بجایی رسیده، که می‌گویند، حکم خدا را باید سوزاند...» (۹۳)

xalvat.com

با ورود نمایندگان تبریز به مجلس، جناح متوقی رو به تهاجم می‌گذارد:

«احتمام السلطنه رئیس (مجلس) به سید عبدالله می‌گوید: تو رشوه می‌گیری. مجلس سه دسته می‌شود: طرفدار رئیس ۶۰ نفر، طرفدار سید ۲۰ نفر، طرفدار تقی زاده ۲۵ نفر...» (۹۵)

جالب است که این تعبیر توازن قوا، در گزارش سفارت انگلیس به «روشن بینی علماء، تعبیر می‌گردد: «علمای بالنسبه روشن بین شعت خود را تمیز داده، بی‌برده‌اند که پایان دوره سیادت و سروری ایشان نزدیک می‌شود... اسپرینگ ریس به گری ۱۹۰۷ (۹۶)

«روشن بینی علماءی مجلس نشین از آن ناشی می‌شد که به بد و امی افتاده بودند. آنها با تشکیل مجلس و شرکت در آن به اقتدار دست یافته و مخالفشان با آن می‌توانست این اقتدار را در مقابل پست‌نشینان هم در هم شکنند. آدمیت می‌نویسد:

«نکته بسیار لطیف اینست که علماء در کار قانون اساسی تسلیم نگشتند مگر برای حفظ مقام اجتماعی-شان در افکار عام...» (۹۷)

او شاید «لطافت» این تسلیم گشتن را، در «راه فرار» بهیانی یافته است:

«این ممالک خارجه قوانین صحیحی که دارند تمام از روی قرآن و قوانین شرع ما برداشته‌اند. کشیی که دارند بپایان آنها بر قوانین شرع ماست...» (۹۸)

بدین ترتیب «مساوی‌الحقوق بودن افراد مملکت، آن هسته مرکزی و محور اساسی بود، که کشاکش اصلی میان مشروطه‌طلبی و مشروطه‌ستیزی را تشکیل می‌داد و جبهه انقلاب و ضد انقلاب را از هم جدا می‌ساخت. خاصه آنکه محدود ساختن اختیارات حکومت و سلطنت با موضوع آشتی‌جویانه دربار و شخص محمدعلی شاه مشکل خاصی ایجاد نمی‌کرد. با تصویب متمم قانون اساسی نیز رابطه مجلس و دربار به اوج خود رسید و فزونی اقتدار متقابل دربار و مجلس، ضد انقلاب پست نشین در قم را به اتزوا کشاند.

«روابط سلطنت و مجلس از هر جهت نویدبخش بود. شاه یز دستخط راجع به امضاء قانون مطبوعات (۲۴ محرم ۱۳۲۶ ق) به ریاست مجلس نوشت: «همینکه عمارت جدید پارلمان تمام شد، نمودمان برای افتتاح آن حاضر شده ... از خداوند مسئلت داریم، که ما و مجلس مقدس را در تمهید موجبات آسایش سائمة اهالی مملکت و تمام رعایا و ملت مؤید فرماید...» (۹۹)

در این میان فاجعه‌ای رخ داد، که باید نقطه عطف کار مشروطه و آغاز سقوط مجلس اول تلقی گردد.

صبح روز بعد (۲۵ محرم) هیأتی از مجلسیان حضور شاه رسید. مجلس گرمی بود و نمایندگان از عنایت شاه به مجلس سیاستگزار بودند... اما بعد از ظهر همان روز که شاه هازم دوشان تپه بود، انفجار بمب شهر را تکان داد. به سوی اتومبیل شاه نارنجک انداختند. چند تن کشته شدند. اما او خود جان به سلامت برد... (۱۰۰)

شاه که جان بدر برد، در بازگشت به کاخ گلستان در حالیکه در آتش خشم می سوخت، (گفت):
... مجلس و وکلای نوطه کردند و مرا مطمئن ساختند تا بی ملاحظه به خیابان و بازار پیام و مرا بکشند... (۱۰۱)

این سوء قصد ضد انقلابی با از میان بردن اعتماد شاه به مجلس، بنیان مشروطه را بر باد داد. آدمیت پدرستی می نویسد:

هر پادشاه ترقیبخواه و حاشق آزادی و حکومت مشروطه را هم که به جای محمدعلی شاه بود، متصرف و حاصی و وادار به دشمنی و جنگ با مجلس و آن نوع مشروطه خواهی می نمود... (۱۰۲)

در داوری تاریخی سوء قصد به شاه از سوی «ترویسیم چپ»، ضدانقلابی ترین عمل ممکن بود:
سوء قصد به شاه در زمان آشتی و تفاهم و تفرع یافت. افراتیون آنگاه دست به خشونت بردند که نه تنها از جانب شاه رفتاری خلاف الزامات مشروطه نگری دیده نشد، بلکه میان مجلس و محمدعلی شاه پیمان صلح برقرار بود. مناسباتشان هر روز گرمتر می شد و شاه تسلیم اراده مجلس بود... (۱۰۳)
«حیدرخان و ترویسهای او... دور از فهم و واقع اندیشی. بجای اینکه در مشارکت مشروطه خواهان به تعویق نظام پارلمانی نوپنیا برآید به تبلیغ قهر و خشونت (رفتار) کرد... (۱۰۴)
با اینهمه مشروطه طلبی محمدعلی شاه قوی تر از آن بود که در این وهله بر مجلسیان شمشیر کشد. شاه به احتشام السلطنه که پدریار شتافته بود.

گفت: «بفرمایید چه کنم؟ او مرض کرد: این عمل سوء را به شکرانه سلامت هفو فرمایید... (۱۰۵)
شاه پس از چند لحظه تأمل پذیرفت و گفت: «قبول دارم. دستور خواهم داد به همین ترتیب که گمتهید به مجلس و دولت و عامه مردم اعلام نمایند... (۱۰۶)

«سردی و سپس تبرگی» (۱۰۷) روابط شاه با مجلس زمانی آغاز شد که (برخلاف تبار) با آنکه هویت تروریستها روشن بود، از تحویل و حتی بازجویی از آنان طفره رفتند. احتشام السلطنه که خراستار محاکمه سوء قصدکنندگان بود، استعفا داد و نفوذ مشروطه طلبیان رو به انحصار نهاد. احتشام السلطنه هنگام استعفا گفت:

«آقا سید عبدالله حقوق مردم را پایمال می کند و نمی گذارد امور در مجرای حقانیت جاری گردد... (۱۰۸)

سوء قصد به جان شاه، به ضدانقلاب مذهبی نفسی تازه دمید و جلب و اقوای محمدشاه را در جهت مقابله با مجلس در برنامه کارش قرار داد. نکته مهم تاریخی در این میان آنکه آنچه بهبهانی، این پیصوای مشروطه، می کرد، در رسیدن شاه بسوی ضدانقلاب شیخ فضل اللهی از نقش عمده ای برخوردار بود:
«بهبهانی به ظل السلطان (عموی شاه) پیام می دهد که ۱۵۰ هزار تومان بدهد تا اسباب خلع محمدعلی

میوزا و نصب ریوا به سلطنت فراهم آورد. (۱۰۹)

برچنین زمینه‌ای آیا جای تعجب و حتی سوزش است که محمدعلی شاه برای حفظ خود دست در دست ضد انقلاب به رهبری شیخ فضل الله گذارد؟ جالب آنکه شاه علی و هم شناخت درستی که از شیخ فضل الله داشت، بدین ائتلاف نامیمون مجبور گردید! چنانکه در باره شیخ فضل الله گفته بود:

«این شخص بهیچ چیز پایدار نیست و جز پول بهیچ کس و به هیچ چیز معتقد نیست...» (۱۱۰)

ضد انقلاب مذهبی بمنظور متزوی ساختن مجلسیان از هیچ طرفندی ایا نمی‌کرد. در رسالتشان واژه «مشروطه» را به حساب ایجاد با «مشرك» برابر کرده، و درباره مشروطه طلبان همان فتوایی را روا ساختند که در نیم قرن گذشته متوجه «پایان» بود:

«قتلش واجب، زنش بائن، مالش منتقل می‌شود به مسلم، و کارش اجرت ندارد...» (۱۱۱)

در رأس این نیروی ضد انقلابی، شیخ فضل الله به اقتدار بی‌مانندی دست یافت:

«خود را شخص اول روسانیون ایران می‌داند... کلمه اش در شاه و درباریان نافذ. حکمش مملع و رأیش در نزد شاه متبع می‌باشد...» (۱۱۲)

برچنین زمینه‌ای که این جای تعجب است که محمدعلی شاه رفته رفته به اغوای پوانداختن مجلس افتاد و نه آنکه بعدها انقلابیون. شیخ فضل الله را بعنوان عامل اصلی و محرک ضد انقلاب پدار آویختند. درحالی‌که به خلق محمدشاه از سلطنت آکتفا کردند:

گزارش دولت آبادی به بهترین وجهی چهره دهریان واقعی ضد انقلاب را نشان می‌دهد:

«محمد علی شاه... روزی شیخ فضل الله و مشیرالسلطنه و امیر بهادر را احضار کرده و به آنها فحش می‌دهد و می‌گوید: «شما گفتید مجلس را بتوب ببند. شما مرا وازار داشتید... حالا بباید جواب بدهید...» (۱۱۳)

xalvat.com

جمع بندی کنیم، اگر روایت تاریخ نگاران، را باور کنیم، باید به این نتیجه برسیم که انقلاب مشروطه در مرحله اول انقلابی بود بدون نیروی انقلابی از دستگاه رهبری شیعه، که بگذریم، در دربار يك جناح مترقی و رفرف طلب را داریم که هرچند نمودار ترقی خواهی پایگاه سیاسی حکومت در مقابل با دستگاه یکسره ارتجاعی مذهب است، اما به سبب ترس خوردگی از ارتجاع مذهبی و به هلت ناپیگیری و آسان طلبی تنها در مراحل حاضر است بر موج رویدادهای انقلابی سوار شود. بهین سبب نیز هرچند که خود نمی توانست موجب حرکت انقلابی شود، اما هنگامیکه کاره یجایی رسید، حاضر به همکاری با انقلابیون بود. کسروی چون ماهیت این جناح را در نمی‌یابد، ناپیگیری آنان را دلیل حکومت تاریخی شان می‌گیرد:

«... اینان مردان بنامی می‌بودند و برخی از ایشان از جهان آگاه و خود کسان کاروانی شمرده می‌شدند، ما می‌پرسیم، آیا اینان را دل بکشور و توده می‌سوخت و هواخواه مشروطه می‌بودند؟ ... اگر چنین است، پس چرا در آن کوششها... کمترین یآوری نشان دادند؟ اگر هوادار مشروطه نمی‌بودند، پس



چگونه، اکنون بدخواه نمایندگی مجلس را پذیرفتند؟ پیداست که اینان را خواستهای دیگری در دل می‌بوده، و یا جز در پی سودجویی نمی‌بوده‌اند... (۱۱۴)

پدین ترقیب، پرسیدنی است، که آیا تنها همان شخصیت الهی هفتاد بانی تهران را باید موثر انقلاب دانست؟ این سؤال از این نظر نیز مهم است، که انگشت‌شماری پایان خود به دروغ تاریخی دیگری انجامیده است. در بسیاری کتابهای هم‌نامه‌سوران، که بزودی دریاقتند انقلاب مشروطه در صورت پیروزی بنیان حکومت‌شان را در هم نخواهد پیچید، انقلاب را دست‌پرورده انگلیس قلمداد کردند و نزدیکی یحیی دولت‌آبادی به سفارت انگلیس و بالاتر پناه‌بردن او و بارانش از جمله دهخدا و تقی‌زاده به این سفارت و بالاخره باز کردن درهای سفارت بروی پست نشینان را دلیل بر کارگردانی انگلیس در انقلاب مشروطه گرفتند.

با پنهان ماندن نیروی مردمی انقلاب مشروطه، که تنها برآمدن آن به تقویت غرور ملی ایرانیانجامید، که وسیله‌ای شد، تا با «خارجی» نشان دادنش، ضربه‌ای دیگر نیز بر اعتماد بنفوس ایرانی وارد آید. آری‌نور می‌نویسد:

«کسانی برآنند که مشروطه ایران يك متاع انگلیسی بود... این اشخاص با استدلال به اینکه در جامعه آرزوی ایران موجبات تاریخی به اندازه کافی برای وقوع چنین حادثه شگرفی وجود نداشت، می‌خواهند، سهم مردم ایران را در جنبش مشروطه‌خواهی تاجیز و سران انقلاب را آلت بی‌اراده‌ای در دست سیاستمداران انگلیس جلوه دهند...» (۱۱۵)

xalvat.com

و کسروی خشم‌آلود می‌نویسد:

«در يك جنبشی که هزاران مردان ارجمند و پاک بکوشش برخاستند... بی‌خردانی از ناآگاهی این را يك پیش‌آمد بسیار کوچک و نامرده و چنین می‌گفتند: «چیزی بود دیگران بیش آورده بودند و خودشان هم برداشتند...» (۱۱۶)

اما چون این تاریخ نگاران نیز از دست دادن ساهیت نیروی اجتماعی مشروطه‌طلب بازمانده‌اند، خود را انگشای دروغ‌پرداز می‌پندارند، که شاهد آن هستیم، از ناظم‌الاسلام تا آری‌نور و از کسروی تا آدمیت هر چند کوشیده‌اند، این انقلاب را برآمده از درون جامعه ایرانی و مستقل از نفوذ قدرتهای خارجی نشان دهند، چون از برنوردن محرك واقعی آن طفره رفته‌اند، کوششان هبث بوده است. مثلاً آنجا که آدمیت پدرستی می‌نویسد:

«در سنجش تاریخی بگوئیم نه فقط حرکت مشروطه‌خواهی، همچون هر حرکت ملی دیگر، ذاتاً نمی‌توانست ساخته سیاسی دولت بیگانه‌ای باشد، بلکه متکی به قدرت اجتماعی هم نبود...» (۱۱۷)

چون نمی‌تواند نشان دهد که حرکت مشروطه‌خواهی، بر کدام قدرت اجتماعی متکی بود، سنجش تاریخی، آن به روشنگری ماهیت امر منجر نمی‌گردد. او که پدرستی روحانیت را در صف ضدانقلاب می‌یابد و دربار مستبد و فاسد، را نیز برنمی‌تابد، هیچ نیروی دیگری را هم در میان «است افسون‌زده»، ایرانی، مشروطه‌طلب واقعی نمی‌یابد. پدین بی‌بست است، که ناگزیر دآوری درست و منطقی خود را نمی‌کند؟



نمونه دیگری بدست دهیم. باقرمؤمنی برعکس، مشروطه طلبی را از هرگوشه ایران در حال فوران می بیند. او که برای جنبش مشروطیت از يك طرف جنبه بورژوازی، از طرفی جنبه توده ای و از طرف دیگر جنبه ملی، (۱۱۸) قایل است، نیروهای زیر را مشروطه طلب می یابد:

«طبقات متوسط و شرده پای شهری» (انقلابی ترین گروه اجتماعی) (۱۱۹). «گروه های متوسط و خردپای روحانیت» (به ضد استبداد مبرانه می جنگند) (۱۲۰). «سرمایه داری بزرگ تجاری» (آزادی طلب، ترقیخواه و ملی) (۱۲۱). «شاهزادگان تحصیل کرده و نونگرفته» (که همه جا با شکل قرون وسطایی دربار میازد) (۱۲۲) و بالاخره «برخی از درباریان» (با گرایش به طرف مردم نهضت کننده) (۱۲۳) و حتی «اشرافیت» (در يك دوره تاریخی در متن ملت باقی می ماند) (۱۲۴)!!

پرسیدنی است، پس نیروی ضدانقلاب در این میان را کدامین نیرو تشکیل می داده است؟! و عبرت انگیز آنکه مؤسسی این سؤال را بی جواب نگذارده، يك «عنصر عقب مانده اجتماعی» (۱۲۵) در ایران آفروز یافته است، که همانا بهایبان اند!

آیا جای تعجب است که پریایه چنین «تحلیلی» هنگامیکه از مؤسسی پرسیدند، که علل شکست انقلاب مشروطه چه بود، (او که در «رساله» اش از «سرکوبی قلمی مشروطیت» (۱۲۶) یاد کرده) پاسخ گفت:

«بنظرم شاید بهتر باشد که سؤال را اینطور مطرح کنیم که مثلاً تقاضای انقلاب مشروطیت و حدود عدم موفقیت هایش و یا حتی منطقی تر، خصوصیات جنبش مشروطه چه بوده، برای اینکه این جنبش بتواند انقلاب بورژوازی کاملاً شکست نخورده است و بهترین دلیل آن هم اینکه ... مناسبات اجتماعی امروز ایران جنبه بورژوازی دارد»!! (۱۲۷)

ظاهراً «منتقد مارکسیست» ما قراموش می کند که رسوخ «سرمایه داری» با برآمدن «مناسبات اجتماعی بورژوازی» از زمین تا آسمان تفاوت دارد و اگر جز این بود، عربستان سعودی می بایست یکی از پیشرفته ترین کشورها شمرده شود!

xalvat.com

بگتریم، چنانکه خواننده متوجه است، در این بررسی آگاهانه به نقش عوامل خارجی در روند حرکت اجتماعی در ایران، کمتر اشاره ای می رود. بدو دلیل روشن، یکی آنکه کوشیده ایم این اصل علمی را بکار گیریم که روند تحول اجتماعی - سیاسی را در هرکشوری، روابط درونی آن کشور تعیین می کنند و عوامل خارجی حداکثر می توانند نقش شتاب دهنده یا کند کننده داشته باشند. دلیل دوم آنکه این شگرد «روحانیت» مزدور انگلیس را بر ملا سازیم که درست بخاطر پوشاندن چهره ضد انقلابی اش، نقش روس و انگلیس را در ایران چنان عمده ساخت که نه تنها مردم، بلکه آزادیخواهان ایرانی را، همچون خرگوشی افسون زده در مقابل مار، به بی عملی کشاند.

هیچ چیز از این آسانتر نیست که عامل همه عقب ماندگی‌ها و بدبختی‌ها را به گردن خارجی اندازیم و دست بروی دست بگذاریم. از شناخت و مبارزه با نیروهای ارتجاعی در داخل مملکت طفره رفته. از کوشیدن در راه تحول اجتماعی در عقب آن سرپا زده. دورست شدن همه چیز را به آینده‌ای موعول سازیم که دست «امپریالیست‌ها» از نفوذ در ایران کوتاه شده باشد. این آن کز راهه ایست که آزادینخواهان ایرانی... زیر نفوذ رهبری شیعه - بدان رفتند و چه به ناآگاهی و چه از آسان طلبی به تبلور قشری ترقی‌خواه و نیرویی با اعتماد به نفس و مبارز با حاکمیت ارتجاع مذهبی قادر نگشتند.

نکته بسیار مهم در این مسأله آنستکه این «افشاگران» همواره فرض را بر این گرفته‌اند که کشورهای دیگر از نفوذ خود در ایران جز عقب‌نگاهداشتن و غارت حذقی نداشته‌اند. در حالیکه درست به انگیزه سوجدویی، برای کشورهای غارتگره نیز بهتر بوده و هست که بجای غارت کشوری عقب‌مانده و ورشکسته یا کشوری سرورکار داشته باشند که از سطح نسبی پیشرفت اقتصادی برخوردار باشد.

منطق حکم می‌کند که دریابیم، سیاست انگلیس در ایران دستکم دو جهت داشته است: یکی آنکه نفوذ سیاسی‌اش را حفظ نماید و دیگر آنکه در جهت تأمین منافع اقتصادی و تجاری خود گام بردارد. نفوذ سیاسی هنگامی حفظ می‌گشت که حکومت ایران عقب مانده و بی‌اراده باشد. از طرف دیگر اما منافع اقتصادی ایجاد می‌کرد، که کشور به حداقلی از رشد اقتصادی دست یابد و امنیت حاکم گردد. این دو جهت متضاد را باید هسته مرکزی در سیاست انگلیس و علت چرخش سیاستش در جریانات انقلاب مشروطه دانست. جالب آنستکه آزادینخواهان ایرانی نیز بر این تناقض آگاه بودند و کوشیده‌اند از آن استفاده برند. از جمله یحیی دولت‌آبادی می‌نویسد:

«خارجی‌ها هم غیر از منافع شخصی خود منظوری ندارند و البته در آبادی و امنیت مملکت بهتر می‌توانند از تجارت خود فایده ببرند...» (۱۲۸)

این تمام رمز و راز سیاست انگلیس و عامل پرخشی است که درهای سفارت را بروی بست نشینان باز کرد و هدایای جیره‌خوار انگلیس در نجف را فرمان داد که برای مدتی «مشروطه‌خواه» شوند. این مطلب اخیر را فریدون آدمیت با دسترسی به مدارک وزارت خارجه انگلیس برملا ساخته است. از جمله در تلگرافی از وزیر خارجه انگلیس به هاردینگ (۲) می‌خوانیم:

«در هیچ صورتی به شما اختیار نمی‌دهم که دولت ایران را تهدید کنید که نفوذ انگلستان در کربلا و نجف به منظور پیروزی جنبش علما بکار برده خواهد شد...» (۱۲۹)

این جمله پرمعنی از سه جهت درخور توجه است. اول آنکه بدون هیچ ابهامی روشن می‌سازد که در طول يك دوران طولانی، «نفوذ انگلستان در کربلا و نجف» بمنظور «تهدید» حکومت ایران مورد استفاده قرار گرفته بود. دیگر برده از «مشروطه‌خواهی» علمای نجف و کربلا برداشته و این جیستان را می‌گشاید، که چطور بود. «علمای تهران» که درگیر «مبارزه مشروطه‌خواهی» بودند، نمی‌دانستند مشروطه چیست و «علمای نجف و کربلا» تلگرافها مبنی بر مشروطه‌طلبی به دربار می‌فرستادند. و بالاخره نشاتگر اختلاف نظر میان وزارت امور خارجه و سفارت انگلیس است و بیانگر این واقعیت که سفیر آن کشور در بطن وقایع، از خطری که پیروزی انقلاب می‌توانست متوجه نفوذ انگلیس سازد، بی‌خبر بوده است.



در حاشیه آنکه، بررسی هوشمندانه اسناد وزارت خارجه انگلیس و روس در رابطه با اوضاع ایران نشان خواهد داد که وابستگان دستگاه دیپلماسی این دو کشور، چه از نظر لیاقت سیاسی و چه از جهت تدبیر عملی هیچ‌چیز به تصور هم‌دان و هم‌توانی که از آنان ساخته‌اند، شباهتی نداشتند و پیچیدگی روندهای اجتماعی و سیاسی ایران همیشه برای آنان قابل درک نبوده است. رمز موفقیت‌شان در پشتیبانی از بنیان ارتجاع سیاه ایران، یعنی حاکمیت مذهبی بوده است که خود به هزار حمله در جهت حفظ و گسترش حاکمیت خود می‌کوشید و پیروزی او، همواره پیروزی دیپلماسی انگلیس و انمود گشته است.

از همین لحاظ نیز چرخش نامنتظره‌ای که رویدادهای مشروطه (پویژه صدور فرمان تشکیل مجلس ملی) یافت، برای کارگذاران انگلیسی حیرت‌آور بود:

«کاردار انگلیس از فرمان شاه مبنی بر اعزام حکومت نمایندگی حیران ماند. در خیال او نمی‌گنجید. می‌نویسد: «در مملکتی در اوضاع کنونی ایران، تشکیل پارلمان ملی به تصور نیاید. هر چند تردیدی نیست که مردم به نیروی خویش آگاهی یافته‌اند و مصمم گشته‌اند که خود را از شر ارباب نظم برهانند...» (۱۳۰)

البته اینک، در پایان قری که رهبران مبارزه با استعمار بارها ناتوانی دیپلماسی امپریالیستی را در مقابل جنبشهای ملی و مردمی میان ساخته‌اند. چنین بررسی چندان مشکل نیست. اما در آغاز این قرن که هنوز گاندی، ها و مصدق‌هایی ظهور نموده بودند، شناخت عمیق دیپلماسی استعمارگران و کوشش برای استفاده از آن، کسانی مانند دولت آباوی را به مقام و منزلت تاریخی کم‌تعلیمی ارتقا می‌دهد.

به رابطه او با سفارت انگلیس بتوان نمونه‌ای اشاره می‌کنیم. اسماعیل رائین، مبلغ همایه پسران، «افشاء کرده، که دولت آباوی چند سال پیش از مشروطیت به سفارت انگلیس مراجعه و نظر سفیر را درباره یک جنبش ضد دولتی جویا شد. در این زمان مظفردالدین‌شاه در سفر «قرنگ» بود و ولیمهد به نیابت او سلطنت می‌کرد. گویا سفیر نظرش منتهی بوده، اظهار داشته است که جنبیدن در این زمان به ناتوانی نایب‌السلطنه تعبیر خواهد شد و باید دست نگهداشت تا خود شاه در ایران باشد.

اسماعیل رائین این نظرخواهی از سفارت را به وابستگی او تعبیر نموده، «نمی‌تواند، درک کند، دولت آباوی بعنوان رهبر مبارزان ترقی‌خواه خواستار آن بوده است که ببینند نماینده این دولت خارجی و با لغو، چه موضعی در مقابل یک جنبش اجتماعی در ایران پیش خواهد گرفت. این برای کسی چون او نه تنها ضرورتی بوده است، بلکه نشان از خرد و تدبیرش دارد و تنها جیره‌خوارانی بی‌شخصیت به قیاس با خود می‌توانند آنرا «وابستگی» قلمداد کنند.

رابطه دیگر دولت آباوی با سفارت انگلیس مربوط به ماجرای پناهنده شدن به این سفارت در روز بقوب پستن مجلس است. او و یارانش از جمله دهخدا، که سرلوشی مانند ملک‌المکلمین و صورتسرافیل در انتظار خود می‌دیدند، با این پناهندگی آرزوی ملائیان را نقش بر آب نمودند. سفارت را مجبور به مذاکره با شاه کردند و از ابتراه جان سالم به تیمید بردند. اگر این عدل را همچون همایه پسران برای اثبات وابستگی‌شان به انگلیس کافی بدانیم، دهخدا را نیز باید جزء این «وابستگان» به شمار آوریم. اگر مردم ایران «دولت آباوی» را نمی‌شناختند، «دهخدا» را که می‌شناختند! و اگر چنین کسان مزدوران خارجی بوده‌اند، پس دیگر بچه



جرات می‌توان از استقلال و آزادی برای ایران سخنی گفت ؟ مگر نه آنکه سرزمینی چنین مزدورپرور
را نمیتوان اصولاً لایق سرنوشت دیگری از آنچه داشته و است ؟!

xalvat.com

در پایان کلام در باره نقش پایمان (ازلیان) در انقلاب مشروطه می‌توان چنین جمع‌بندی نمود، که اینان با وجود کم‌شماری، نقشی بطور حیرت‌انگیز اساسی در پیشبرد جنبش مشروطه‌طلبی بازی نمودند. کافی بود تعلق‌شان به «فرقه» شائیه، در کوران کشمکش میان «روحانیت» و «دربار پوشیده» سائد، تا با تنبیر و موقع‌شناسی، برتری‌های فکری و عملی خود را بنمایش بگذارند. آنان امیدوار بودند با شکستن سد میان مؤمن و کافر و تساوی‌الحقوق گشتن افراد ملت در مقابل قانون، به مجلس راه‌یافته، به دگرگونی‌هایی بنیاتی در حیات سیاسی - اجتماعی ایران دامن زنند. اما از يك طرف همان قدم بزرگ، یعنی شرکت در مجلس شورا نیز غیرممکن شد و از طرف دیگر آن نیروی مترقی مردمی که موتور هر انقلابی است، چنانکه خواهیم دید، همچنان از شرکت در حیات اجتماعی بازماند.

با پدیدان آمدن قدرت عظیم ارتجاع مذهبی و ائتلاف آن با جناح ارتجاعي دربار، امید به هرگونه پیشروی در امر مشروطه منتفی گشت. دیگر کافی بود تا روس و انگلیس نیز از این ائتلاف ضد انقلابی پشتیبانی کنند، تا روزی که مجلس را به توپ بستند، به نوشته گزاره‌گران ۶۰۰ نفر هم برای وقایع در میدان حاضر نباشند! در مرحله بعدی، پس از سیزده ماهی که از تیوپ بستن مجلس می‌گذشت (استبداد صغیر)، یکبار دیگر نیروی مردمی از کانونی کاملاً متفاوت رخ نمود و مجاهدان تبریز دست به نبردی زدند که هرچند در شرایط مساعد خارجی (پیروزی انقلاب مشروطه در عثمانی و تشکیل مجلس دوما در روسیه) به پیروزی غیرمنتظره و درخشانی منجر گشت. اما یکبار دیگر قدرت عظیم ارتجاع، این پیروزی را رفته رفته بر باد داد. مرحله دوم انقلاب مشروطه مورد بررسی این مختصر نیست و در آن نیز پایمان نقش مستقیمی بازی ننمودند. حداکثر آنکه یکی دو تن از «حوزه بیداران» به «کمیته انقلاب» پیوستند.

در باره نقش کارگردانی پایمان در مرحله اول انقلاب می‌توان گفت که در مجموع، «هجوم نامرئی» شان از حاشیه جامعه به مرکز تحولات سیاسی را باید يك «ریسک بزرگ» بحساب آورد. پس از موفقیت‌های اندک ولی مهمی که دولت آبادی و همکاری‌اش در ترویج مدارس حاصل نموده بودند، بودن گوی پیروزی از میان دو قدرت حکومتی در لحظاتی، عملی نه آسان ولی ممکن نظر می‌رسید، اما نتیجه مطلوب که به دست نیامد هیچ، شمار اندک پایمان نیز ارتباط خود را از دست داده، بصورت عناصر منفرد در جریانات گوناگون به تحلیل رفتند. خود دولت آبادی در باره این «ریسک» و پدرفجایی این کوشش در فضای اجتماعی - سیاسی منجمد و شیعه‌زده آن روزگار می‌نویسد:

«آزادخواهان تصور می‌کنند، بهوش آمدن چند تن در میان يك ملت خواب، می‌تواند بزودی تأثیر بیداری خود را در تمام ملت هویدا سازد. ظالم از آنکه در زستان، هوای يك حجره را می‌توان گرم کرد، بی‌آنکه در تغییر هوای دشت و ماعون اثری داشته باشد...» (۱۳۱)



پیش از این ماهیت «اتحادی» و «روزنامه‌ها» را وارسی‌دیدیم و دیدیم که نمی‌توانستند در تدارک و پیشبرد انقلاب مشروطه، آن سهمی را که تاریخ‌نگاران قابل شده‌اند، داشته باشند. اینک با توجه به نقش تعیین‌کننده یحیی دولت‌آبادی و پارتیش در گسترش و تحکیم مدارس، اشاره‌ای داریم به این «نهاد انقلابی» و نقشی که در تدارک انقلاب بازی نمود. از آنرو که «مدرسه» در مقابل ۳۰۰۰ مکتبی که در سراسر ایران در خدمت نفوذ شیعه‌گری قرار داشت (۱۳۲)، می‌توانست به قدمی بنیادی در جهت درهم شکستن تسلط انحصاری رهبری شیعه و اشاعه افکار نوین منجر گردد. بدین لحاظ نیز تأسیس مدارس در مقایسه با «انجمن‌ها» و «روزنامه‌ها»، بیشترین ستایش تاریخ‌نگاران را متوجه خود ساخته است:

«درمیان مردمی که عشق وطن در سر و شور ترقی مسکلت در دل داشتند، عاقلتر از همه کسانی بودند که در توسعه فرهنگ و ایجاد مدارس می‌کوشیدند...» (۱۳۳)

ستایش از مدارس در مواردی بدان جا رسیده، که تأسیس‌شان را دلیل کافی برای ماهیت انقلاب مشروطه تلقی نموده‌اند:

«شور و شوق مردم در تأسیس مدارس جدید به حدی بوده که اکنون مطالعه آن مایه حیرت و شگفتی می‌گردد... آنهایی که معتقدند نقش انقلاب مشروطیت در خارج از مرزهای ایران و به دست دیگران طرح شده از این سوزها و شوقها بی‌خبرند...» (۱۳۴)

کسروی با توجه به دشمنی ملایان با مدارس و همچنین مخالفت صدراعظم اتابک، خود «مردم» را پدید آورنده مدارس می‌یابد:

«اینها همه پدیدآورده خود مردم بوده... و دولت را پایی درمیان نبوده... انبوهی از مردم زبان بیسوادی را دریافته و از آنسوی جدایی را که میان دبستان و مکتب می‌بود می‌زدند و این بود با دلخواه و آرزو رو به آنمی‌آوردند... بسیار رخ می‌داد که در رفت (خروج) یکساله یک دبستان را مردم در همان جشن پایان سال می‌دادند...» (۱۳۵)

واقعاً نیز پس از حملات اولیه ملایان به «مدرسه» رفته، گسترشی که مدارس از دوران صدارت امین‌الدوله (۱۳۱۴ ق) تا انقلاب مشروطه یافتند، (پس از چهار سال ۱۷ مدرسه و پس از ده سال شمارشان به ۳۶ رسید)، منطقی می‌نماید. این نهاد نوین را نهادی واقعاً «مشروطه‌ساز» یازیم و کوشش «پایان تهران» به پیشوایی یحیی دولت‌آبادی را در تشکیل مدارس و انجمن معارف نشان دهیم. تا نقش تعیین‌کننده‌شان در تدارک انقلاب نیز روشن گردد.

xalvat.com

با اینجه یک سؤال تاریخی بجا می‌ماند و آن اینکه، آیا قابل تصور است که رهبری شیعه با اقتدار و خشونت شناخته شده‌اش، بدین سادگی‌ها به چنین عقب‌نشینی منظمی تن داده باشد؟ از سوی دیگر، اگر ماهیت واقعی مدارس چنین امیدبخش بود، که در کتابهای تاریخ بازتاب یافته، چرا گسترش بازم بیشتر آنها در دوره‌های بعد به برآمدن «طبقه» ای از روشنفکران و آگاهان در جامعه ایرانی نیانجامید؟

عمیق‌تر بنگریم. ناظم‌الاسلام که هم ملایان را مخالف مدرسه می‌یابد و هم اتابک صدراعظم را، اشاره‌ای دارد به اینکه اصولاً تأسیس مدارس امری محال بوده است:



در ابتدای افتتاح مدارس، بعضی از ممرضین به هوام الناس مشتبه کرده بودند، که مباشرین مکاتب و اجزاء مدارس کافر و نجس‌اند و به مردم گفته بودند که این مدارس اطفال مسلمانان را بیدین و خارج از مذهب می‌کند. نزدیک بود که رشته مکاتب از هم گسیخته گردد. (۱۳۶)

و اندام نیز در حالیکه هر دو پایگاه قدرت اجتماعی و سیاسی با ایجاد مدارس مخالف بودند، توفیق بدان را باید امری غیرممکن دانست. اینک ببینیم چگونه این «غیرممکن» ممکن شد. ناظم الاسلام می‌نویسد:

«در آنوقت یعنی سالهای اول سلطنت مظفرالدین شاه، مستبدین بی‌تفاوت مخالف با مدارس و دوس جدید بودند و اهل منبر را وادار می‌کردند تا تبلیغات عجیب و غریب علیه علوم جدید بکنند. این موضوع در ۱۳۱۷ قمری هجری در شاه عبدالعظیم در حضور ... سید محمد طباطبایی طرح شد و گفته شد که علاج چیست که مستبدین و مخالفین اصلاحات تا این حدود نتوانند مردمان را از محارفات جدید معرض کنند. در آن جلسه آقای سید محمد صادق طباطبایی ... پیشنهاد کردند که علاج اینست که از طرف مجتهدین خاصه شخص آقای طباطبایی اقدام بتأسیس مدرسه بشود.» (۱۳۷)

تواننده دقیق متوجه است که این پس از سقوط امین الدوله و خروج دوباره امین السلطان (لقابک) است. ناظم الاسلام «سه قوه» را موجب نجات مدارس می‌یابد:

«سه قوه در مقابل امین السلطان ایستادگی نمود یکی قوه روحانی آقای طباطبایی، دیگر فطانت و زیرکی حاج میرزا یحیی دولت آبادی، سیم اشاعه و تکثیر مدارس. والا مؤسسين مدارس نزدیک بود متسحل و معدوم شوند.» (۱۳۸)

می‌توان تصور نمود که از این «سه قوه» نه اینکه یکی دو مدرسه گشایش یافته بود، امری بازگشت ناپذیر بود و نه دفاع دولت آبادی باعث نجاتشان. بلکه «قوای روحانی آقای طباطبایی» بود که مدارس را حنظ نمود!

اما واقعاً قابل تصور است که همان سه قوه بجز چون طباطبایی، نجات بخش مدارس باشد؟ انگیزه او یاسنجگوی این سؤال است. از سالهای سخن می‌رود که اتابک در ائتلاف با بهبهانی، صدراعظم است و مخالفتش با مدارس نیز ریشه در همین ائتلاف دارد. از سوی دیگر طباطبایی دشمن اتابک و رقیب بهبهانی است و هر قدمی در راهی که مورد مخالفت آنهاست، می‌تواند ضربه بر دشمن بشار آید!

بدین ترتیب کشاکش میان دو حکومتگر مذهبی (بهبهانی و طباطبایی) روزه‌ای گشود. که «فطانت و زیرکی» دولت آبادی موفق گشته، از حلافت به مدرسه‌ها کاسته شد. بیشک این پیروزی و بهره‌برداری از این کشاکش تجربه‌ای بود. که برآید آن دولت آبادی را به بهره‌برداری از چنین کشاکش‌هایی در انقلاب مشروطه واداشت. اما همانطور که کوشش‌اش در جریان انقلاب جز نتیجه‌ای زودگذر و سطحی بیار نیارود. در مورد مدارس نیز این «بهره‌وری» به نتیجه‌ای منتهی شده. منجر گشت.

واقعاً نیز اگر مدارس چنان بودند که باید، طباطبایی نیز حتی به انگیزه قدرت‌طلبی به پشتیبانی‌شان رضا نمی‌داد.

در این باره گفتنی است که پس از شکست دولت آبادی در تأسیس مدارس، - بدان صورت که آرزو داشت - مجبور گشت، آنها را چنان شکل و ماهیتی دهد، که نه تنها در مخالفت با مکتب‌خانه‌ها نباشند، که نوع



وسيلة نفوذ شروع الور. گروند؟ «ابتکاری» که بنظرش رسید. این بود که مدرسه‌ای باز کند، که در آن جمعی از «سادات» را بطور مجانی و با دادن خرج خوراکیان گرد آورد؛ خودش می‌نویسد:

«بدیهی است تأسیس چنین مؤسسه شیرینی می‌تواند بسیاری از حمله‌های روحانی نمایان را دفع نموده پشت و پناهی برای استحکام اساس معارف جدید بوده باشد و با وجود حلقه‌ای که مردم نسبت به خاندان رسالت دارند اگر وقتی به علم و دانش نمی‌گذارند اما نمیتوانند به عالم سعادت بی‌اعتنائی نمایند...» (۱۳۹)

دو زرا، و امیان و اشراف تهران می‌پیشند همان کودکان سادات را که در معابر با چوب بر سر آنها زدن هم نمی‌توانستند از سماجت آنها در تکتی جلوگیری نمایند اکنون با وضع آبروسندی به تحصیل پرداخته (اند) ... (۱۴۰)

«مدرسه سادات» کافی نبود. محتوای آن نیز می‌بایست در خدمت اشاعه اسلام باشد؛ «انجمن معارف در اینوقت بعضی از اعضای خود و دیگر اهل قلم را بتنگارش کتابهای مفید برای تدریس مکاتب تشویق می‌کند. مخصوصاً در شرحیات که محل توجه عموم است...» (۱۴۱) و خود دولت‌آبادی پیشقدم می‌شود و کتاب شرحیات جدیدی بنام «کتاب حلی» می‌نویسد و دلش خوش است که منظور از «حلی» «هلینخان امین‌الدوله دوست و همفکرش است» کتاب حلی نه تنها درس شرحیات مکاتب را منظم نموده... بلکه به منزله سپهری است برای نگاهداری نمودن معارف نورس از تیره‌های نهمت بی‌دیانتی که از طرف بی‌دیانت‌های حقیقی به جانب مؤسسين آن رها می‌گردد...» (۱۴۲)

بدین ترتیب کوشش دهساله دولت‌آبادی و یارانش بدین منجر شد. که نه تنها اولین نسل تحصیل‌کردگان ایرانی از میان «سادات» برخاست، که محتوای مسیح‌شده مدارس، بیشتر در خدمت تاریخ‌اندیشی مذهبی قرار گرفت تا «اشاعه علوم جدید». جالب است که خود او نیز به نتیجه نسران‌آور و وارونه‌کارش آگاه بوده است:

«در این مجلس به مشورت‌الدوله می‌گویم، اگر مسجدی بنا کنید که مردم در آن نماز بخوانند و پیشند که شبها دزدان در آن بنا جمع شده، مال وزدی را تقسیم می‌نمایند. چه خواهید کرد؟ در آن مسجد را می‌پندید یا خیر؟ می‌گوید، البته می‌بندم. می‌گویم، منم نسبت به بعضی از مدارس جدید همین گرفتاری را دارم...» (۱۴۳)

فرجام واژگونه مدارس و کوششهای صادقانه، پیگیر، اما نافرمانی که از آن روزگار به این طرف در دیگر زمینه‌های زندگی اجتماعی ایران از سری دلسوزترین و مهربان‌دوست‌ترین ایرانیان صورت گرفته، پژوهشگر را به دریافت مکاتیبی در انگیزه رهنمون می‌سازد.

مکاتیب مزبور براین حقیقت استوار است: مادامیکه تسلط انحصاری مذهب قرون وسطایی و دستگاه متکی بر آن در جامعه‌ای در هم تشکسته است، هرکوششی در جهت نوسازی و پیشرفت، پیشاپیش محکوم به شکست است و حتی می‌تواند ماهیتاً به گسترش و نفوذ هرچه بیشتر مذهب مسلط و در نتیجه درماندگی عمیقتر اجتماعی منجر گردد. این مهم‌ترین حقیقت و درونمایه اصلی تاریخ معاصر ایران را تشکیل می‌دهد.



دست به خاطر کوششهای عظیمی که در این سرزمین در راه پیشرفت صورت گرفته و در سایه این کوششها همواره بنظر می‌رسیده است که - بقول دولت‌آبادی - «پرده نازکی» ایران را از پهنه ترقی و توسعه جدا می‌سازد. این «مکانیسم» در ایران - در مقایسه با دیگر کشورهای مشابه - به شدیدترین وضع و خسران‌آورترین چهره عمل کرده است. وگرنه بشکلی در کشوری مانند تبت نه کسی را انتظار آن بوده، که مردمش به نیروی خود راه پیشرفت را بکشایند و نه کوشش چندانی در این راه صورت گرفته است! (هر چند که این توانایی ذاتی را برای تبتیان نیز نباید و نمی‌توان انکار نمود و این مقایسه بیشتر به میزان تسلط مذهب فرعون و ستمایی و نیروی لازم برای مقابله با آن توجه دارد).

در صفحات آتی این بررسی از کوشش پیشرفت‌طلبان و دیگر ایرانی سخن خواهد رفت و خواننده را فرامی‌خوانیم. این «مکانیسم» را در باره فرجام کار آنان نیز در نظر داشته باشد!

از دیدگاه امروز حیرت‌انگیز است که دولت‌آبادی یک قرن پیش از این، با روشن بینی این «مکانیسم» را دریافته بود. چنانکه در مقایسه‌ای که از انقلاب مشروطه در ایران و عثمانی به عمل آورده است. علت شکست آن در ایران و پیروزی نسبی‌اش در عثمانی (ترکیه) را بروشنی دریافته است:

«امروز حکومت استبدادی ایران در جلوگیری از آزادی ملت بیشتر از هر چیز بروحانی نمایان متوسل است و تا یک قوه قاهره این سلسله را در تحت انتظام قانونی در نیابرد حدود آنها را همین نکرده ... مشکل است باجرای قانون مساوات و اصول عدالت موفقیت حاصل گردد. این محظور بزرگ در مملکت عثمانی نیست و آنها این مرحله را پیش از ما پیموده‌اند.» (۱۳۳)

بدیهی است که عوامل دیگری در موفقیت ترکان نقش داشته است. از جمله می‌توان از تساوت کمتر سنی‌گری در مقایسه با شیعه‌گری و ترکیب جمعیت در محدوده‌ای یاد کرد، که کشور ترکیه امروزی را در چهارچوب امپراتوری عثمانی تشکیل می‌داد. چنانکه از جمعیت ۳۰ میلیون در سرزمین مزبور تنها ۱۶ میلیون را مسلمانان، و ۱۴ میلیون را «اقلیت» های مسیحی و یهودی تشکیل می‌دادند. (۱۳۵)

با اینهمه دولت‌آبادی سنگبری عمده انقلاب مشروطه در عثمانی را بدرستی دریافته و عامل عمده‌ای که برمی‌شورد، دلیل بر روشن بینی اوست.

او در باره روز انقلاب عثمانی سال ۱۳۲۲ ق. می‌نویسد:

«در این روز یک نفر حمامه سر در تمام استانبول دیده نمی‌شود. مگر جملو سرنیزه همساکر که با ضرب و شتم شدید آنها را به محبس می‌بردند.» (۱۳۶)

- (۱) تاریخ مشروطه ایران، احمد کسروی تبریزی، ص ۸۷۱. (۲) ایدئولوژی نهضت مشروطه، فریدون آدمیت، ص ۲۹۶. (۳) تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم الاسلام کرمانی، ج ۱-۳، ص ۴۹۵. (۴) همانجا، ص ۱۷۱. (۵) همانجا، ص ۲۱۰. (۶) همانجا، ص ۱۷۰. (۷) همانجا، ص ۱۶۵. (۸) همانجا، ص ۱۸۳. (۹) همانجا، ص ۵۳۳. (۱۰) همانجا، ص ۵۴۹. (۱۱) تاریخ مشروطه ... - یادشده - ص ۵۶۰. (۱۲) همانجا، ص ۵۵۹. (۱۳) حیات یحیی، یحیی دولت‌آبادی، ج ۲، ص ۳۵۸. (۱۴) همانجا، ص ۳۶۶. (۱۵) تاریخ مشروطه ... - یادشده - ص ۲۸۹. (۱۶) همانجا، ص ۲۹۰. (۱۷) همانجا، ص ۳۸۲. (۱۸) ایدئولوژی ... - یادشده - ص ۲۶۳. (۱۹) همانجا، ص ۲۱۷. (۲۰) همانجا، ص ۲۶۱. (۲۱) همانجا، ص ۲۵۹. (۲۲) تاریخ مشروطه ... - یادشده - ص ۴۲۱. (۲۳) همانجا، ص ۴۱۶. (۲۴) همانجا، ص ۴۲۲. (۲۵) همانجا، ص ۳۳۳. (۲۶) ایدئولوژی ... - یادشده - ص ۲۶۹. (۲۷) همانجا، ص ۲۲۵. (۲۸) تاریخ مشروطه ... - یادشده - ص ۲۹۰. (۲۹) همانجا، ص ۲۹۱. (۳۰) تاریخ بیداری ... - یادشده - ص ۵۵۸. (۳۱) ایدئولوژی ... - یادشده - ص ۱۵۵. (۳۲) همانجا، ص ۴۲۳. (۳۳) حیات یحیی - یادشده - ج ۱، ص ۱۷۸. (۳۴) همانجا، ص ۱۰۳. (۳۵) همانجا، ص ۱۱۴. (۳۶) تاریخ بیداری ... - یادشده - ص ۲۳۳-۲۳۴. (۳۷) الکوآکب التدریه، عبدالحسن آواره، ج ۲، ص ۱۸۹. (۳۸) حیات یحیی ... - یادشده - ج ۲، ص ۱۹. (۳۹) همانجا، ص ۲۲-۲۳. (۴۰) همانجا، ج ۱، ص ۱۷۷. (۴۱) همانجا، ص ۳۳۸. (۴۲) همانجا، ص ۵۰. (۴۳) همانجا، ص ۵۱. (۴۴) همانجا. (۴۵) همانجا، ج ۲، ص ۱۲۲. (۴۶) همانجا، ص ۳۴۹. (۴۷) ایدئولوژی ... - یادشده - ص ۳۶۳. (۴۸) فکر دمکراسی اجتماعی، فریدون آدمیت، ص ۲۵. (۴۹) حیات یحیی ... - یادشده - ج ۲، ص ۵۴. (۵۰) گزارش ایران - مخبرالسلطنه هدایت، ص ۱۷۲. (۵۱) حیات یحیی ... - یادشده - ج ۲، ص ۸۴. (۵۲) همانجا، ص ۲۸. (۵۳) همانجا، ص ۳۱. (۵۴) تاریخ بیداری ... - یادشده - ص ۴۲۲. (۵۵) الکوآکب التدریه ... - یادشده - ص ۱۸۰. (۵۶) وقایع الاتفاقیه - گزارشات خفیه نویسان انگلیس - بکوشش سمیدی سرجانی، ص ۷۰۸. (۵۷) ایدئولوژی ... - یادشده - ص ۳۲۷. (۵۸) تاریخ بیداری ... - یادشده - ص ۴۹۶. (۵۹) همانجا، مقدمه، ص بیست و نه. (۶۰) همانجا، ص بیست و هفت. (۶۱) همانجا، ص ۵۵۸. (۶۲) حیات یحیی ... - یادشده - ص ۳۳۵. (۶۳) تاریخ بیداری ... - یادشده - ص ۳۹۴. (۶۴) همانجا، ص ۵۱۵. (۶۵) حیات یحیی ... - یادشده - ج ۲، ص ۸۶. (۶۶) تاریخ مشروطه ... - یادشده - ص ۵۶۹. (۶۷) همانجا، ص ۱۷۰. (۶۸) ایدئولوژی ... - یادشده - ص ۳۷۲. (۶۹) همانجا. (۷۰) همانجا، ص ۳۷۵. (۷۱) حیات یحیی ... - یادشده - ج ۲، ص ۲۲۰. (۷۲) همانجا، ص ۱۰۶. (۷۳) ایدئولوژی ... - یادشده - ص ۳۷۸. (۷۴) همانجا، ص ۴۲۰. (۷۵) همانجا، ص ۳۸۱. (۷۶) حیات یحیی ... - یادشده - ج ۲، ص ۱۰۶. (۷۷) تاریخ مشروطه ... - یادشده - ص ۲۷۴. (۷۸) همانجا، ص ۱۹۶. (۷۹) همانجا. (۸۰) همانجا، ص ۳۰۹. (۸۱) همانجا، ص ۶۲۸. (۸۲) تاریخ بیداری ... - یادشده - ص ۲۰۱. (۸۳) گزارش ایران ... - یادشده - ص ۱۹۹. (۸۴) ایدئولوژی ... - یادشده - ج ۲، ص ۳۶. (۸۵) همانجا، ص ۴۰. (۸۶) همانجا، ص ۳۴. (۸۷) همانجا، ص ۱۸۷. (۸۸) گزارش ایران ... - یادشده - ص ۱۸۸. (۸۹) تاریخ مشروطه ایران، کسروی، ص ۳۱۵. (۹۰) همانجا، ص ۳۹۶. (۹۱) گزارش ایران ... - یادشده - ص ۱۹۴. (۹۲) گزارش ایران.



... یادشده - ص ۲۱۰ (۹۵) همانجا، ص ۲۰۸ (۹۶) ایدئولوژی ... - یادشده - ص ۴۲۲ (۹۷) همانجا، ص ۳۲۳ (۹۸) همانجا، ص ۳۱۲ (۹۹) همانجا، ج ۲ - ص ۲۶۹ (۱۰۰) همانجا، ص ۲۷۰ (۱۰۱) همانجا، ص ۲۷۱ (۱۰۲) همانجا، ص ۳۱۳ (۱۰۳) همانجا، ص ۲۷۳ (۱۰۵) همانجا، ص ۲۷۱ (۱۰۶) همانجا، ص ۲۷۲ (۱۰۷) همانجا، ص ۳۰۳ (۱۰۸) حیات یحیی ... - یادشده - ج ۲ - ص ۱۹۲ (۱۰۹) همانجا، ص ۱۷۸ (۱۱۰) تاریخ بیداری ... - یادشده - ص ۲۰۱ (۱۱۱) ایدئولوژی ... - یادشده - ج ۱ - ص ۲۶۳ (۱۱۲) حیات یحیی ... - یادشده - ج ۲، ص ۳۵۶ (۱۱۳) همانجا، ص ۳۷۰ (۱۱۴) تاریخ مشروطه ... - یادشده - کسروی، ص ۱۶۸ (۱۱۵) از صبا تا نیر، یحیی آربین پور، ج ۱ - ص ۵ (۱۱۶) تاریخ مشروطه ... - یادشده - ص ۵ (۱۱۷) ایدئولوژی ... - یادشده - ج ۱، ص ۱۸۹ (۱۱۸) ایران در آستانه انقلاب مشروطه، باقرموسنی، ص ۶۳ (۱۱۹) همانجا، ص ۱۸ (۱۲۰) همانجا (۱۲۱) همانجا، ص ۱۹ (۱۲۲) همانجا، ص ۵۵ (۱۲۳) همانجا (۱۲۴) درد اهل قلم، باقرموسنی، ص ۹۸ (۱۲۵) ایران در آستانه ... - یادشده - ص ۱۷۳ (۱۲۶) همانجا، ص ۸۷ (۱۲۷) درد اهل قلم ... - یادشده - ص ۹۲ (۱۲۸) حیات یحیی ... - یادشده - ج ۲ - ص ۴۳ (۱۲۹) ایدئولوژی ... - یادشده - ج ۱، ص ۱۸۷ (۱۳۰) همانجا، ص ۱۷۲ (۱۳۱) حیات یحیی - یادشده - ج ۱، ص ۱۷۷ (۱۳۲) تاریخ بیداری ... - یادشده - ص ۳۸۶ (۱۳۳) انقلاب مشروطیت ایران، دکتر محمد اسماعیل رضوانی، ص ۴۴ (۱۳۴) همانجا، ص ۴۶ (۱۳۵) تاریخ مشروطه ... - یادشده - کسروی، ص ۳۸ (۱۳۶) تاریخ بیداری ... - یادشده - ص ۱۶۴ (۱۳۷) همانجا، ص بیست و هفت، (۱۳۸) همانجا، ص ۱۷۳ (۱۳۹) حیات یحیی ... - یادشده - ج ۱، ص ۴۴۷ (۱۴۰) همانجا، ص ۲۶۶ (۱۴۱) همانجا، ص ۲۱۴ (۱۴۲) همانجا، ص ۲۱۵ (۱۴۳) همانجا، ص ۳۰۶ (۱۴۴) همانجا، ج ۳، ص ۴۹ (۱۴۵) ایران در راهبانی فرهنگی، همانا طبق، ص ۱۳۶ (۱۴۶) حیات یحیی ... - یادشده - ج ۳، ص ۸۸